کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب ۸۹۴۴۰

کتاب

مؤلف

مترجم

موضوع

شمارهٔ قفسه ۱۱۴۲۵

۱۱۳۲۵

بازدید شد
۱۳۸۴

هذا کتاب صرف میر

بسم الله الرحمن الرحیم

...ک الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت
...اسمات وفعل است
...علمٌ وفعل چون ...

درویش ۷۲ مخطوطات ۷

مجموعه ۷

کتابخانه مجلس شورای ملی ۱۳۰۲

۱۱۰۲۵
۸۹۴۴

چون رَجُلٌ ورَجُلانِ ورِجالٌ ورُجَیلٌ وتصریف
در فعل بیشتر باشد چون ضَرَبَ ضَرَبا ضَرَبُوا
یَضرِبُ یضربان یضربون وتصریف در حرف نباشد
دیگر زیرا کر در حروف تصرف نیست فصل اسم را
سه بناست ثلاثی ورباعی وخماسی وهریکی
ازاین سه بنا بر دو وجه باشد یکی مجرد ودیگر از
زواید یعنی همه حروف وی اصل باشد ودیگر
مزید فیه یعنی در وی حروف زایده باشد و
فعل را دو بناست ثلاثی ورباعی وهریک
ازاین دو بنا مجرد باشد وبا مزید فیه بدان
طریق که دانسته شد در اسم وبدانکه میزان

۹۸۶۱۰

در شناختن حروف اصلی از حروف زواید فع ل
است پس هر حرف که در مقابل هر یك ازین حروف
ثلاثه باشد اصلی بود چون رَجُلٌ که بر وزن فَعُلٌ
است ونَصَرَ بر وزن فَعَلَ است وهر حرف که مقابل
بل اینها نه باشد زاید بود چون ضَارِبٌ ونَاصِرٌ
که بر وزن فَاعِلٌ است ویَنصُرُ ویَطلُبُ که بر و
زن یَفعُلُ است ودر بنای رباعی اسم لام یکبار
مکرر شود ودر خماسی اسم لام دو بار چنا
نکه معلوم کرده شود **فصل** اسم ثلاثی مجرد
راده صیغه است فَلسٌ فَعلٌ بولٌ فَرَسٌ فَعَلٌ ارغضدٌ فَعُلٌ بازو
وکَتِفٌ فَعِلٌ شانه حِبرٌ فِعلٌ بزیر عِنَبٌ فِعَلٌ انگور وابِلٌ فِعِلٌ شتر وقُفلٌ فُعلٌ قفل وصُرَدٌ فُعَلٌ دوکبدر

وعنق

وعُنُقٌ گردن ومزید فیه وی بسیار است واسم
رباعی مجرد را پنج صیغه است جَعفَرٌ فَعلَلٌ جوی کومك
چون فَعلَلٌ ودِرهَمٌ دینار وچون فِعلَلٌ وزبرج
زینت چون فِعلِلٌ وبُرثُنٌ چنگال چون فُعلُلٌ
وقِمَطرٌ صندوق فِعَلّلٌ ومزید فیه وی کمتر است
واسم خماسی مجرد را چهار صیغه است سَفَرجَلٌ
بهوا چون فَعَلَّلٌ جَحمَرِشٌ عجوزه چون فَعلَلِلٌ قُذ
عمِلٌ شتر قوی چون فُعَلِّلٌ قِرطَعبٌ چیز اندك چون
فِعلَلّلٌ ومزید فیه خماسی بغایت اندکست
وفعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است نَصَرَ
فَعَلَ عَلِمَ فَعِلَ شَرُفَ فَعُلَ ومزید فیه ثلاثی

بیا راست چنانکه بیاید فعل رباعی مجرد یک بنا
ست چون دحرج که بروزن فعلل است و مزید
فیه وی اندکست چنانکه مذکور کرد فصل
هر اسمی وفعل که در حروف اصول وی حرف علة
وهمزه وتضعیف نباشد ازرا صحیح وسالم خوا
نند چون رجل ونصر وهرچه دروی همزه باشد
یعنی ازرا مهموز خوانند چو امر واثر وهرچه
دروی تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی
وی از یک جنس بود ازرا مضاعف خوانند چون
مدّ ومدّ وهرچه دروی حرف علة باشد که
واو ویا والف کم منقلب باشد از واو ویا ازرا

معتل

معتل خوانند پس اگر حرف علة بجای فا بود ازرا معتل
الفاء ومثال گویند چون وعد ووعد واگر بجای
عین باشد ازرا معتل العین واجوف گویند چون
قول وقال واگر بجای لام باشد ازرا معتل لام نا
قص گویند چون رمی ورمی واگر در معتل دو حرف
علة باشد ازرا لفیف خوانند پس اگر فا ولام حرف
علة باشد ازرا لفیف مفروق گویند چون وقی ووقی
واگر عین لام حرف علة باشد ازرا لفیف مقرون
خوانند چون طی وطوی پس مجموع اسما افعال
بر هفت نوع بود صحیح ومثال است مضاعف
لفیف وناقص ومهموز اجوف واحوال این

هر یکی از اینها در کتاب روشن کرده بعون الله
تعالی وحسن توفیقه فصل دانسته شد که فعل
ثلاثی مجرد را سه صیغه است مثل نَصَرَ مثل عَلِمَ
مثل شَرُفَ واین هر سه فعل ماضی است که دلالت
میکند بر زمان گذشته وهر یکی را مستقبل هست
که دلالت میکند بر زمان آینده مستقبل فعل
سه است یَفْعُلُ چون نَصَرَ یَنْصُرُ ویَفْعِلُ چون
ضَرَبَ یَضْرِبُ ویَفْعَلُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ ومستقبل
فَعِلَ دو است ویَفْعَلُ چون عَلِمَ یَعْلَمُ ویَفْعِلُ
چون حَسِبَ یَحْسِبُ ومستقبل فَعُلَ یکیست
چون شَرُفَ یَشْرُفُ پس مجموع ابواب ثلاثی که

ماضی

ماضی وی مجرد است از حروف زوائد شش است
فَعَلَ یَفْعُلُ فَعَلَ یَفْعِلُ فَعَلَ یَفْعَلُ وفَعِلَ یَفْعَلُ واین سه
ابواب را اصول خوانند زیرا که حرکت عین ماضی
مخالف حرکت عین مستقبل است فَعِلَ یَفْعِلُ فَعُلَ
یَفْعُلُ فَعِلَ یَفْعَلُ واین سه باب را فروع خوانند
که حرکت عین ماضی موافق حرکت عین مستقبل
است فصل فعل ثلاثی مزید فیه را ده باب مشهور است
افعال چون افعل یفعل تفعیلا اِفعالا نحو
اَکرَمَ یُکرِمُ اِکراما وتفعیل چون فَعَّلَ یُفَعِّلُ
تَفعیلا چون فَرَّحَ یُفَرِّحُ تَفریحا ومفاعله
چون فاعَلَ یُفاعِلُ مُفاعلةً نحو ضارَبَ

یضارب مضاربة ودر ماضی هریکی ازین سه باب
یکحرف زایده است وافتعال چون افتعل یفتعل
افتعالا چون اکتسب یکتسب اکتسابا وانفعال
نحو انفعل ینفعل انفعالا چون انصرف ینصرف
انصرافا وتفعّل یتفعّل تفعّلا چون تکسّر
یتکسّر تکسّرا وتفاعل نحو تفاعل یتفاعل تفاعلا تفاعل
چون تضارب یتضارب تضاربا وافعلال
نحو افعلّ یفعلّ افعلالا چون احمرّ یحمرّ احمرارا
ودر ماضی هریکی ازین پنج باب دو حرف زایده است
واستفعال نحو استفعل یستفعل استفعالا
چون استخرج یستخرج استخراجا افعیلال

افعالا

افعیلال افعالّ یفعالّ افعیلالا احمارّ یحمارّ
احمیرارا ودر ماضی هریکی ازین دو باب سه حرف
زایده است فصل فعلل رباعی مجرد را یک بنا است
چنانکه مذکور شد ومستقبل او نیز یکیست
نحو فعلل یفعلل فعللة وفعلالا چون دحرج
یدحرج دحرجة ودحراجا ومزید فیه وی سه
باب است تفعلل نحو تفعلل یتفعلل تفعللا
چون تدحرج یتدحرج تدحرجا ودر ماضی این
باب یکحرف زایده است وافعنلال نحو افعنلل
یفعنلل افعنلالا چون احرنجم یحرنجم احرنجاما
وافعلّال نحو افعللّ یفعللّ افعلّالا

چون اِقشَعَرَّ یَقشَعِرُّ اِقشِعرارًا ودر ماضی
هر یکی ازین دو باب دو حرف زایده است

فصل اسم بود وبسم است مصدر است وغیر مصدر
مصدر آنست که در آخر معنی وی در فارسی
تا ونون باشد یا دال ونون چون القتل کشتن
والضرب زدن وفعل ماضی ومستقبل وامر
ونهی واسم فاعل واسم مفعول واسم آلة واسم
زمان واسم مکان همه از مصدر مشتق است
باب فَعَلَ یَفعُلُ صحیح النصر یاری دادن ماضی
وی چهارده مثالست شش غایب را بود
وشش مخاطب را ان شش که غایب را بود سه مذکر

بود

بود چون نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوا وسه مؤنث را بود چون
نَصَرَتْ نَصَرَتَا نَصَرْنَ ان شش که مخاطب را بود
سه مذکر را بود نَصَرْتَ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُمْ واز سه مؤنث
را بود نَصَرْتِ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُنَّ ودو حکایت نفس
را بود نَصَرْتُ نَصَرْنَا مستقبل را نیز چهارده مثال بود
بران قیاس که گفته شد در ماضی چون یَنصُرُ
یَنصُرَانِ یَنصُرُونَ تَنصُرُ تَنصُرَانِ یَنصُرْنَ
تَنصُرُ تَنصُرَانِ تَنصُرُونَ تَنصُرِینَ تَنصُرَانِ
تَنصُرْنَ اَنصُرُ نَنصُرُ ودیگر ابواب یکگانه نیز
بدین قیاس بود ماضی چون ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا ومَنَعَ
مَنَعَا مَنَعُوا عَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوا حَسِبَ حَسِبَا حَسِبُوا

شَرُفَ شَرُفَا شَرُفُوا باب مستقبل چون يَضْرِبُ
يَضْرِبَانِ يَضْرِبُونَ يَعْلَمُ يَعْلَمَانِ يَعْلَمُونَ يَمْنَعُ
يَمْنَعَانِ يَمْنَعُونَ يَحْسِبُ يَحْسِبَانِ يَحْسِبُونَ
يَشْرُفُ يَشْرُفَانِ يَشْرُفُونَ فصل فعل مستقبل را
از فعل ماضی کنند بزیادة یک حرف از حروف اتین
در اول وی و این حروف را زواید اربع خوانند
و این حروف مفتوح باشد الا در چهار باب
أَفْعَلَ فَاعَلَ فَعَّلَ فَعْلَلَ که درین چهار باب
مضموم باشد و فعل مستقبل بمعنی استقبال
آید و بمعنی حال چنانکه گوی أَنْصُرُ یاری کنم و یاری میکنم
و هرگاه که در وی لام در آید بمعنی حال باشد لَيَنْصُرُ

اگر سین سوف

اگر سین سوف در آید استقبال باشد فصل
الف در نَصَرَا علامت تثنیهٔ مذکر ضمیر فاعلست
واو در نَصَرُوا علامت جمع مذکر و ضمیر فاعلست
و تاء ساکن در نَصَرَتْ علامت تانیث فاعلست
و ضمیر فاعل نیست و الف در نَصَرَتَا علامت تثنیهٔ
مؤنث و ضمیر فاعلست و تا علامت تانیث فاعلست
و نون در نَصَرْنَ علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعلست
و تاء مفتوحه در نَصَرْتَ ضمیر واحد مخاطب مذکر
و فاعل فعلست و تُمَا در نَصَرْتُمَا گاه ضمیر تثنیهٔ
مذکر مخاطب و گاه ضمیر تثنیهٔ مخاطب مؤنث
فاعل فعلست و تُمْ در نَصَرْتُمْ ضمیر جمع مخاطب مذکر

مذکر و فاعل فعلست وتاء مکسوره در ضربتِ
ضمیر واحد مخاطب مؤنث و فاعل فعلست وتما
در ضربتما ضمیر مخاطب مؤنث و فاعل فعلست
وتنّ در ضربتنّ ضمیر جمع مخاطب مؤنث و فا
عل فعلست وتاء مضمومه در ضربتُ ضمیر
واحد متکلم است خواه مذکر وخواه مؤنث و فاعل فعلست
ونا در ضربنا ضمیر متکلم است با غیره خواه
تثنیه وخواه جمع وخواه مذکر وخواه مؤنث
و فاعل فعلست و فاعل ضرب وضربت شاید
که ظاهر باشد چون ضرب زید وضربت هند
وشاید که مستتر باشد چون زید ضرب ای هو

هند ضر

هند ضربت ای هی و یاء در یضرب و یضربان علامت
غیبت و حرف استقبال و الف علامت تثنیه مذکر
و ضمیر فاعلست و نون عوض رفع است که در واحد
بود و یاء در یضربون علامت غیبت است واو
ضمیر جمع مذکر و فاعل فعلست و نون عوض
رفعست که در واحد بوده است و این ضمه
که هست از جهت مناسبت واو است و تاء در تضرب
و تضربان علامت غایب مؤنث است و حرف
استقبال و الف علامت تثنیه مؤنث
و ضمیر فاعلست و نون عوض رفع است که در واحد
بوده و یاء در یضربن و یاء در یضربن علامت غیبت

[illegible]

وحرف استقبال ونون ضمیر جماعت مؤنث وفاعلست
وتا در تَضْرِبُ علامت خطابست خطاب است
وحرف استقبال ودروی اَنْتَ مستتر است دائماً
که فاعل است وتا در تضربان علامت خطابست
وحرف استقبال والف علامت تثنیه مذکر
وضمیر فاعلست ونون عوض رفعست که در وا
حد بوده وتا در تضربون علامت خطاب است
وحرف استقبال واو ضمیر جمع مذکر ونون عوض
رفع است که در واحد بود چنانکه گفته شد در یضربون
وتا در تضربین علامت خطابست وحرف استقبال
ویا ضمیر واحد مخاطب مؤنث است وضمیر فاعل

ونون

ونون عوض رفعست که در واحد مذکر بوده است
وتا در تضربان علامت خطابست وحرف استقبال
والف علامت تثنیه مؤنث وضمیر فاعلست ونون
عوض رفع است که در واحد بوده است وتا در تضربن مذکر
علامت خطابست وحرف استقبال ونون ضمیر جمع مؤنث
وفاعل نفعلست وهمزه در اَضْرِبُ علامت متکلم واحد است
واَنَا دروی مستتر است دائماً که فاعل است ونون در نَضْرِبُ
علامت متکلم با غیر است ونحن دروی مستتر است دائماً
که فاعلست امّا اگر فاعل یضرب وتضرب شاید که ظاهر باشد
چون یَضْرِبُ زَیْدٌ وتَضْرِبُ هِنْدٌ وشاید که مستتر باشد چون
زَیْدٌ یَضْرِبُ ای هُوَ هِنْدٌ تَضْرِبُ ای هِیَ فصل

چون فعل مستقبل را حروف ناصبه در آید یعنی أن لن
وکی وإذاً در آید منصوب کردد چون أن أطلب لن
أطلب کی أطلب إذاً أطلب ونون را که عوض رفع باشد
بنصبی ساقط شود چون لن یطلبا ولن یطلبوا ولن
تطلبا وتطلبي ونون در یطلبن وتطلبن
بر حال خود باشد زیرا که ضمیر فاعل اند واگر حروف جا
زمه در مستقبل در آید حرکت آخر از لفظ یطلب
وتطلب مخاطب مذکر وغایب مونث واطلب ونطلب
حکایت نفس است بیفتد بجزمی ونونها که عوض رفع
بوده اند ساقط شوند ونون ضمیر بر حال
خود است وحروف جازمه پنج است لم ولما ولام امر ولا نهي

وان

وان في الشرط والجزاء چنانکه گویی لم یضرب لم یضربا
لم یضربوا لما یضرب لما یضربا لما یضربوا لا تضرب
لا تضربا ولا تضربوا وإن یضرب إن یضربا إن یضربوا
تا آخر چهارده مثال است ولام امر نیز همه مثال صیغه غایب
داخل شود چنانکه گویی لیضرب لیضربا لیضربوا لتضرب
لتضربا لیضربن ودر دو صیغه متکلم نیز داخل شود لاضرب
لنضرب لاضرب لنضرب فصل وامر مخاطب را از فعل
مستقبل مخاطب گیرند وقاعده آنست که حرف مستقبل
کرانست از اول وی بیندازند واگر ما بعد حرف
استقبال متحرك باشد احتیاج بهمزه وصل نباشد
همان حرکت آخر را کنند وحرکت آخر ونون عوض رفع کرد

در معروف

مستقبل باشد بوقفی افتاده شود پس از باب تفعیل
امر مخاطب بدین وجه باشد ضَرِّبْ ضَرِّبَا ضَرِّبُوا ضَرِّبِي
ضَرِّبَا ضَرِّبْنَ وهمچنین قیاس در باب مفاعله کوی
ضَارِبْ ضَارِبَا ضَارِبُوا ضَارِبِي ضَارِبَا ضَارِبْنَ
ودر باب فعلله کوی دَحْرِجْ دَحْرِجَا دَحْرِجُوا دَحْرِجِي
دَحْرِجَا دَحْرِجْنَ واگر مابعد حرف مستقبل ساکن باشد
احتیاج افتد بهمزه وصل زیرا که بساکن ابتدا
ممکن نیست پس اگر مابعد آن ساکن ضمه باشد
همزه را مضموم گردانند وحرکت آخر چون عوض را
بوقفی نکه بلندند چون اُنْصُرْ اُنْصُرَا اُنْصُرُوا
تا آخر واگر مابعد ان ساکن فتحه یا کسره باشد همزه را
مکسور

مکسور کنند وآخر را موقوف سازند چون اِعْلَمْ اِعْلَمَا
اِعْلَمُوا واِضْرِبْ اِضْرِبَا اِضْرِبُوا وچون همزه وصل متصل
شود بماقبل خود ساقط گردد در عبارت چون
فَاطْلُبْ ثُمَّ اطْلُبْ فصل جمیع افعال بر دو نوع
بود لازم ومتعدی لازم آن بود که فعل از فاعل تجاوز
نکند وبمفعول به نرسد چون ذَهَبَ زَیْدٌ وقَعَدَ
عَمْرٌو ومتعدی آن بود که فعل از فاعل درگذرد — ان قل
وبمفعول به برسد چون ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرًا ولازم را بهمزه
باب افعال وتضعیف عین وبه با متعدی سازند
نحو اَذْهَبْتُ زَیْدًا وفَرَّحْتُ زَیْدًا وذَهَبْتُ بِهِ — فرحته بد
فصل بدانکه فعل بر دو نوع بود معلوم مجهول — مجهول

معلوم آنست که از برای فاعل بنا کنند چون نصر عمرو زیدا
ومجهول آنست که از برای مفعول بنا کنند چون نُصِرَ زید
وچون فعل را از برای فاعل بنا کنند در ماضی ثلاثی
مجرد فاء الفعل لام الفعل را فتحه دهند چون نصر نصرا نصروا
وضرب ضربا ضربوا وعلم علما علموا ومنع منعا منعوا وحسب
حسبا حسبوا شرف شرفا شرفوا وچون فعل را از برای مفعول
بنا کنند ودر ماضی ثلاثی مجرد فاء الفعل را بضم کنند عین الفعل را
بکسره دهند اگر مکسور نباشد چون نُصِرَ نُصِرا نُصِروا الخ وبرین
قیاس چون ضُرِبَ الخ وعُلِمَ الخ وشُرِفَ الخ ومُنِعَ الخ وحُسِبَ
ودر باب افعال همزه را مضموم وعین الفعل را مکسور کنند چون
اُکرِمَ الخ ودر باب تفعیل فا را مضموم کنند وعین مکسور

چون

چون صُرِّفَ صُرِّفا صُرِّفوا الخ وهمچنین باب مفاعله فاء مضموم
وعین را مکسور کنند لیکن چون فاء مضموم بود والف
منقلبست بواو وچون ضُورِبَ ضُورِبا ضُورِبوا ودر باب
تفعّل وتفاعل تا وفا مضموم شکل شوند وعین مکسور
چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدا تُعُهِّدوا الخ الف باب تفاعل منقلب
گردد بواو وچون تُعُوهِدَ تُعُوهِدا تُعُوهِدوا ودر باب
افتعال همزه وتا مضموم شوند وعین را مکسور اُکتُتِبَ
اُکتُتِبا اُکتُتِبوا الخ ودر باب انفعال همزه وفا مضموم
سطه م شوند وعین مکسور چون اُنصُرِفَ اُنصُرِفا اُنصُرِفوا
و در باب افعلال همزه وعین مضموم ولام مکسور مشدد
اُحمُرَّ اُحمُرّا اُحمُرّوا ودر باب استفعال همزه وتا مضموم شوند

[illegible]

وعین مکسور چون استخرج استخرجا استخرجوا ودر باب
افعیلال همزه وعین مضموم شوند والف منقلب گردد
بواو چون احمورّ احمورّا احمورّوا ودر باب فعلل فا مضموم شوند ولام
اول مکسور چون دحرج دحرجا ودر باب تفعلل تا وفا مضموم
شوند ولام اول مکسور چون تدحرج تدحرجا تدحرجوا
ودر باب افعنلال همزه وعین مضموم شوند ولام
اول مکسور چون احرنجم احرنجما احرنجموا
ودر باب افعلال همزه عین مضموم شوند ولام اول
مکسور چون اقشعرّ اقشعرّا اقشعرّوا فصل
چون فعل مستقبل را از برای مفعول بنا کنند
حرف استقبال را ضمه کنند اگر مضموم نباشد

وعین

وعین الفعل را بفتحه اگر [مفتوح] نباشد چون ینصر ویکرم
ویضارب ویکتسب وینصرف وینصرّف ویتضارب
ویحمرّ ویحمارّ ودر رباعی لام اول را مفتوح کنند بجای
عین چون یدحرج ویتدحرج ویحرنجم ویقشعرّ فصل
بدانکه امر حاضر در فعل مجهول بر طریق امر غایب باشد
پس گوی لتضرب لتضربا لتضربوا لتضربی لتضربا لتضربن
وبر این قیاس بود جمیع امر فعل ثلاثی مجرد ومزید فیه
وفعل رباعی مجرد ومزید فیه فصل بدانکه نون تاکید
ثقیله اندر امر حاضر معلوم درآید چون اطلبنّ اطلبنّ
اطلبانّ اطلبنّ اطلبنّ اطلبانّ اطلبنانّ ودر مجهول
چون لتطلبنّ لتطلبانّ لتطلبنّ لتطلبنّ لتطلبانّ

لیطلبنان و در امر غایب معلوم چون لیضربن لیضربان
لیضربن لتضربن لتضربان لیضربنان و در امر غایب
مجهول لیطلبن لیطلبان لیطلبن لتطلبن لتطلبان
لیطلبنان و بدین قیاس در معلوم مجهول نهی
در آید چون لا یضربن لا یضربان لا یضربن لا یضربن
الخ واو در جمع مذکر بیفتد زیرا که التقا
ساکنین ساکنین علی غیر حده لازم می آید و ضمه
دلالت میکند بر واو و التباس هم نیست و یا در
واحد مؤنث مخاطب بیفتد زیرا که التقا السا
کنین علی غیر حده لازم می آید و کسره دلالت
میکند بر یا و التباس هم نیست و در جمع مؤنث الف در آورند

بعد از نون

بعد از نون ضمیر و نون تاکید و بسا که نون تاکید ثقیله
در آید خفیفه هم در آید الا در تثنیه مذکر و مؤنث
و جمع مؤنث چون اطلبن اطلبن اطلبن لا تطلبن
لا تطلبن لا تطلبن **فصل** اسم فاعل از ثلاثی مجرد
بر وزن فاعل آید چون طالب طالبان طالبون
طالبة طالبتان طالبات و طوالب و گاه باشد
که بر وزن فعیل آید چون شرف فهو شریف و بر وزن
فعل آید چون حسن فهو حسن بر وزن فعال
و فعل و فعل و فعول و فعال آید چون جبان
و خشن و صعب و ذلول و شجاع و هر چه بدین
(درشت دشوار رام بر دل)
اوزان آمده است از صیغه مشبهه خوانند **فصل**

اطلبن در اصل اطلبون بود در تقدیم
اطلبن بود نون تاکید خفیفه التقا
نون تاکید ثقیله ساکن شد واو بیفتد
ساکنین التقا ساکنین
واو را بسبب التقا ساکنین حذف
بنابر ضمه دلالت کند بر حذف
واو اطلبن شد

بدانکه صیغه فعّال مبالغه را بود در فاعل چون رجلٌ و
مرأةٌ ضرّابٌ مذکر و مونث مساوی بود و همچنین
فعول نیز مبالغه را بود چون رجلٌ طلوبٌ وامرأةٌ
طلوبٌ مذکر و مونث یکسان بود و گاه بود که تا زیاده
کنند از برای زیادتی مبالغه چون رجلٌ علّامةٌ وفروقةٌ
و مِفعالٌ و مِفعیلٌ نیز مبالغه را بود مذکر
و مونث یکسان بود چون رجلٌ مِفضالٌ وامرأةٌ
مِفضالٌ و رجلٌ مِنطیقٌ وامرأةٌ مِنطیقٌ و رجلٌ
شرّیبٌ وامرأةٌ شرّیبٌ وفعّالٌ نیز مبالغه را
بود مذکر و مونث یکسان بود چون رجلٌ
طُوّالٌ وامرأةٌ طُوّالٌ یقال رجلٌ طویلٌ

وفعّال نیز مبالغه را بود

وطوال

وطُوّالٌ فاذا افرط هرگاه که از حد درگذرد
في الطول در درازی قیل طُوّالٌ بالتشدید
فصل اسم ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آید چون
مضروبٌ مضروبانِ مضروبونَ مضروبةٌ مضروبتانِ
مضروباتٌ و مضاربُ فصل اسم فاعل از ثلاثی مجرد
مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل
معلوم آن باب باشد چنانکه میم مضمومه
بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل حرف آخر
مکسور گردد و اگر مکسور نباشد چون مکرِم منطِق
واسم مفعول از ایشان چون فعل مستقبل مجهول
آن باب باشد چنانکه میم مضمومه بجای حرف استقبال

مفعول از

نهاده شود وماقبل آخر مفتوح کرد داکی مفتوح نباشد
چون مکرم ومستخرج ومجموع این دانسته شود
انشاء الله تعالی **فصل** معتل الفاء از باب فَعَلَ
یَفْعِلُ نیامده است در لغت فصیحه مثال واوی
از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الوَعْدُ وعده کردن ماضی معلوم
وَعَدَ وَعَدا وَعَدُوا همچنانکه دانسته شد در صحیح
از این جهت او را مثال گویند یعنی مثل صحیح
در احتمال حرکات ثلثه مستقبل یَعِدُ یَعِدانِ یَعِدُونَ
تا آخر اصل یَعِدُ یَوْعِدُ بوده است واو واقع
شده بود میان یاء مفتوحه وکسره لازمه ثقیل بود انداخته
شد وهمزه تا وهمزه ونون انداختند برای طرد باب
نَعِدُ اَعِدُ وتَعِدُ

وموعده

وموافقة امر حاضر عِدْ عِدا عِدُوا عِدی عِدا
عِدا عِدْنَ نون تاکید ثقیله عِدَنَّ عِدانِّ
عِدُنَّ عِدِنَّ عِدانِّ عِدْنانِّ وخفیفه عِدَنْ
عِدُنْ عِدِنْ امر غایب لِیَعِدْ لِیَعِدا لِیَعِدُوا
لِتَعِدْ لِتَعِدا لِیَعِدْنَ نون تاکید ثقیله وخفیفه
بر قیاس که گذشته نهی لا یَعِدْ لا یَعِدا
لا یَعِدُوا لا تَعِدْ لا تَعِدا لا یَعِدْنَ نون
تاکید ثقیله وخفیفه بر آن وجه که دانسته شد
[illegible] وما لا بالم لما ان چنانکه در صحیح
گذشته حروف ناصبه لن یَعِدَ لن یَعِدا لن
یَعِدُوا تا آخر مجهول ماضی وُعِدَ وُعِدا وُعِدُوا

تا آخر بر قیاس صحیح مجهول مستقبل یوعد یوعدان
یوعدون تا آخر واو باز پس آید زیرا که کسره بیفتاد
اسم فاعل واعد واعدان واعدون تا آخر اسم
مفعول موعود تا آخر مثال یائی از باب فعل یفعل
المیسر قمار باختن ماضی معلوم یسر یسرا یسروا
الخ مستقبل معلوم ییسر ییسران ییسرون
الخ امر حاضر ایسر ایسرا ایسروا الخ نون تاکید
ثقیله ایسرن ایسران ایسرن الخ نون
خفیفه ایسرن ایسرن ایسرن امر غایب
لییسر لییسرا لییسروا اسم فاعل یاسر
اسم مفعول میسور همه بر قیاس صحیح

بود چون مجهول بنا کنی گوئی یسر یهد یوسر
یهدا و در مستقبل یا بواو منقلب شود از برای مجهول
ساکن بودن یا و مضموم بودن ماقبل مثال
واوی از باب فعل یفعل الوجل ترسیدن ماضی معلوم وجل
وجلا وجلوا الخ مستقبل معلوم یوجل یوجلان
یوجلون الخ وجل موجول ایجل لا یوجل از باب
نهی فهو وذالک
فعل یفعل الوضع نهادن ماضی معلوم وضع و
ضعا وضعوا الخ مستقبل معلوم یضع یضعان
یضعون الخ امر حاضر ضع ضعا ضعوا اسم فاعل
واضع اسم مفعول موضوع الخ از باب فعل یفعل
الورم اماس کردن ماضی معلوم ورم مستقبل

بَرَمَ فهو وارِمٌ وذلك موروم امر وِرِمْ چون عِدْ
امر غایب لِیَرِمْ فاما از باب فَعِلَ یَفْعَلُ
الوَسْمُ داغ کردن وَسِمَ یَوْسَمُ اوْسَمْ
لا تُوسَمْ اوّل اجوف واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ القول
گفتن ماضی قالَ قالا قالوا الخ اصل قالَ قَوَلَ
بود واو متحرک بوده ماقبل مفتوح قلب بالف
کردند قال شد وقُلْنَ وقُلْتَ اصلش قَوَلْنَ
وقَوَلْتَ بود چون واو منقلب شد بالف
بالتقاء ساکنین بیفتاد بیفتاد قُلْنَ وقُلْتَ
فتحهٔ قاف را بضمه بدل کردند تا دلالت
می کند بر آنکه عین الفعل که افتاده است

واو بوده است

و اصل اجوف واوی

واو بوده است نه یا و همچنین است حال تا آخر
مستقبل یقول تا آخر اصل یقول یَقْوُلُ بود
ضمه بر واو ثقیل بود بما قبل دادند یَقُولُونَ
ودر یَقُلْنَ وتَقُلْنَ واو بالتقاء ساکنین بیفتاد
چنانکه در ماضی دانسته شد امر حاضر قُلْ الخ
اصل قُلْ اُقْوُلْ بود ماخوذ از تَقُوْلُ تا را
انداختند ما بعد تا ساکن همزه وصل مضموم آوردند
و آخر بوقف ساکن کردند اُقْوُلْ شد ضمه بر واو
ثقیل بود بماقبل دادند واو بالتقاء سا
کنین بیفتاد اُقُلْ شد بحرکت قاف از همزه مستغنی
شدند همزه بیفتاد قُلْ شد و همچنین است

حال تا آخر و تا رسد که گوئی قُلْ از تَقُولُ مأخوذ
است چون تا را انداختند آخر را موقوف سا
ختند واو بالتقاء ساکنین بیفتاد قُلْ شد امر غایب
لِیَقُلْ لِیَقُولَا لِیَقُولُوا تا آخر نهی لَا تَقُلْ
لَا تَقُولَا لَا تَقُولُوا الخ نون ثقیله قُولَنَّ قُو
لَانِّ قُولُنَّ قُولِنَّ قُولَانِّ قُلْنَانِّ نون خفیفه
قُولَنْ قُولُنْ قُولِنْ امر غایب لِیَقُولَنَّ لِیَقُولَانِّ
لِیَقُولُنَّ لِتَقُولِنَّ لِیَقُولَانِّ لِیَقُلْنَانِّ الخ
واو باز پس آمد در قُولَنَّ و لِیَقُولَنَّ و لَا تَقُولَنَّ
زیرا که التقاء ساکنین زایل شد مجهول
ماضی قِیلَ قِیلَا قِیلُوا الخ اصل قِیلَ قُوِلَ بود

کسر

کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب
حرکت ما قبل واو منقلب بیا قیل شد و چون در
قُلْنَ الخ واو بالتقاء ساکنین بیفتاد ضمه اصل قاف
باز پس آمد تا دلالت کند بر آنکه عین الفعل که افتا
ده بوده است واو بوده نه یا پس صورت معلوم مجهول
ماضی و امر حاضر یکی شد و به تقدیر مختلف چه
اصل قُلْنَ معلوم قَوَلْنَ است و اصل قُلْنَ مجهول
قُوِلْنَ و اصل قُلْنَ امر اُقْوُلْنَ مجهول مستقبل
یُقَالُ یُقَالَانِ یُقَالُونَ الخ یُقَالُ اصل یُقْوَلُ بود
مفتوح بود و ما قبل وی حرف صحیح ساکن فتحه
واو را بما قبل دادند پس طرد در موضع حرکة بود ما قبل

مفتوح قلب بالف کردیم یقال شد وهمچنین است
حال در باقی الفاظ ودر یقلن وتقلن الف بالتقاء
ساکنین بیفتاد امر غایب مجهول لیقل نهی لا
یقل اسم فاعل قائل قائلان قائلون اصل قائل
قاول بود چون واو را در ماضی قلب بالف کرده
بوده اند در اسم فاعل نیز چنان کردند والف را حرکت دادند
التقاء الساکنین وصرف نکردند برای دفع
برای دفع التباس بفعل ماضی اسم مفعول
مقول مقولان مقولون اصل مقوول بود ضمه بر واو
ثقیل بود بماقبل دادند یکی از دو واو بیفتاد مقول شد نزد
بعضی گویند بیفتاد پس مقول شد بر وزن مفعل
اجوف یایی از باب فعل یفعل البیع فروختن ماضی

مقول ص
نزد سیبویه
پیش بعضی واو اصلی
بیفتاد پس مقول شد
بر وزن مفول و پیش بعضی

معلوم باع

باع باعا باعوا باعت باعتا بعن الی آخر اصل باع بیع
بود یا متحرک بود ماقبل مفتوح قلب بالف کردند
باع شد ودر بعن الی آخر چون الف افتاد فتحه با بکسره
بدل کردند تا دلالت کند عین الفعل که افتاده است
یا بوده است نه واو مستقبل معلوم یبیع یبیعان
یبیعون الی آخر اصل یبیع یبیع بود کسره بر یا ثقیل بود
بماقبل دادند یبیع شد ودر یبعن وتبعن
یا بالتقاء ساکنین بیفتاد امر حاضر بع بیعا بیعوا
الی آخر حال در بع بر آن قیاس است که در قل گفته شد
چون ثقیله بیعن بیعان بیعن الی آخر خفیفه بیعن
بیعن بیعن امر غایب لیبع لیبیعا لیبیعوا نون ثقیله

لیبعن لیبیعان لیبعن الخ خفیفه لیبعن لیبعن

لیبعن نهی لا یبع لا یبیعا لا یبیعوا الخ مجهول ماضی بیع

بیعا بیعوا الخ اصل بیع بیع بود کسره بر یا ثقیل بود

بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل بیع شد

و در بعن الخ صورة معلوم مع مجهول و امر یکسان بود و در

اصل مختلف اصل بعن ابیعن مجهول مستقبل یباع

یباعان یباعون الخ بر قیاس یقال حروف دوم از باب

فعل یفعل الخوف ترسیدن ماضی معلوم خاف خافا

خافوا الخ اصل خاف خوف بود واو متحرك بود ما قبلش مفتوح

قلب الف کردند خاف شد و اصل خفن خوفن بود کسره

بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل

وبالتقاء

بالتقاء ساکنین بیفتاد خفن شد و در این موضع بنا با برا

رعایت کردند که اصل فعلست نه دلالت بر محذوف را

کرد و اواست چنانکه در نقل کردند مستقبل معلوم یخاف

یخافان یخافون الخ همچنین امر حاضر خف خافا خافوا نون تاکید

بر قیاس کذشته و اجوف از سه باب اصل آمده است

اسم فاعل از باع بائع بائعان بائعون بطریق قائل

اسم مفعول مبیع مبیعان مبیعون اصل مبیع

مبیوع بود ضمه را بیا دادند پیش بعضی یا افتاد مبوع

شد و در آن قلب بنا کردند با را مکسور کردانیدند تا مشتبه

نشود با اجوف واوی پس مبیع شد بر وزن مفعل و

پیش بعضی واو زاید افتاد ضمه با را بکسره بدل کردند

مَعٌ شد بروزن مَفْعَلٌ اسم فاعل از خاف خائِفٌ خائِفانِ
خائِفُونَ الی آلا لستن بطریق قائِلٌ اسم مفعول مَخُوفٌ
که اصل مَخْوُوفٌ مَخْوُوفٌ بروزن مَفْعُولٌ یکی ازین دو
واو افتاد چنانکه مَقُولٌ گفته شد ناقص اوی از باب
فَعَلَ یَفْعُلُ الدُّعا خواندن ماضی معلوم دَعا دَعَوا دَعَوْا
دَعَتْ دَعَتا دَعَوْنَ که اصل دَعا دَعَوَ بود واو متحرک
بود ماقبل مفتوح قلب کردند با الف دَعا شد دَعَوْا
در اصل دَعَوُوا بود واو متحرک ماقبل مفتوح قلب با الف
کردند والف بالتقاء ساکنین بیفتاد دَعَوْا شد
بروزن فَعَوْا واصل دَعَتْ دَعَوَتْ بود چون واو قلب
بالف شد بالتقاء ساکنین بیفتاد دَعَتْ الف

شد بروزن

شد بروزن فَعَتْ واصل دَعَتا دَعَوَتا بود واو قلب
بالف شد بالتقاء ساکنین بیفتاد زیرا که حرکت
تا اصلی نیست که در واحد ساکن بود و دَعَوْنَ
بر اصل خود است بروزن فَعَلْنَ وهمچنین باقی
الفاظ الخ بر اصل خود است ند مستقبل معلوم
یَدْعُو یَدْعُوانِ یَدْعُونَ الخ یَدْعُو کلی اصل یَدْعُوُ
بود ضمه بر واو ثقیل بود انداختند یَدْعُو شد همچنین
است حال تا آخر نَدْعُوا وادْعُو ونَدْعُو وتَدْعُونَ
بل بر اصل خود است ویَدْعُونَ جمع مذکر اصل اش
یَدْعُوُونَ بوده است ضمه بر واو ثقیل بود بیفتاد وتَدْعُونَ
پس واو که لام الفعل بود بالتقاء ساکنین بیفتاد

یدعون بشد بر وزن یفعون و یدعون جمع مؤنث بر اصل
خود است بر وزن یفعون و تدعین واحد خطاب مؤنث
در اصل تدعوین بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از
حذف حرکت ما قبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد تدعین
شد بر وزن تفعین چون ناصبه در آید گویی لن یدعو
لن یدعوا لن یدعوا الخ و نونهای عوض در پنج موضع بیفتد
و نون ضمیر بحال خود باقی باشد و جزم جازم در آید گویی لم یدع
لم یدعوا لم یدعوا واوه در پنج موضع بیفتد بجزمی و نون های
عوض نیز در پنج لفظ بیفتد بجزمی و نون ضمیر بحال خود ماند
امر حاضر ادع ادعوا ادعوا ادعی ادعوا ادعون نون تاکید
ثقیله ادعون ادعوان ادعن ادعن ادعوان ادعونان

خفیفه

خفیفه ادعون ادعن ادعن ماضی معلوم مجهول دُعِیَ
دُعِیا دُعُوا الخ اصل دُعِیَ دُعِوَ بود واو برای کسره
ما قبل بیا شد دُعِیَ شد اصل دُعِیا دُعِوا بود واو
منقلب بیا شد دُعِیا شد دُعُوا اصل دُعِوُوا بود
واو برای کسره ما قبل بیا شد دُعِیُوا شد ضمه بر یا
ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل
یا بالتقاء ساکنین بیفتاد دُعُوا شد بر وزن فُعُوا
مجهول مستقبل یُدعی یُدعیان یُدعون الخ و لام
الفعل در یُدعیان و تُدعیان در چهار افتاده
بود ما قبل مضموم نبود بیا شد و در یُدعون
و تُدعون واو لام الفعل منقلب شد بالف و

واو قلب صح

بالتقاء ساکنین افتاد واو ضمیر باقی بماند زیراکه علامت
فاعل است والعلامة لا تحذف ودر جمع مؤنث
دو که لام الفعل بود باشد ودر تدعَیْنَ واحد قلب
مؤنث مخاطب واو بالف قلب شد بافتاد ودر باقی
الفاظ نیز بالف قلب شد بیفتاد اسم فاعل داعٍ دا
عیانِ داعُونَ ودُعاةٍ ودَعْوَةٍ داعِیَةٌ داعِیَتانِ
داعِیاتٌ وداعٍ اصل داعِوٌ بود واو در چهارم افتاده
بود ما قبل وی مکسور بیا شد داعِیٌ شد ضمه بر یا
ثقیل بود بیفتاد یا بالتقاء ساکنین بیفتاد
داعٍ شد وچون الف ولام در آورهی یا باقی ماند بروزن فاع
وتنوین بیفتد چنانکه کری الداعی ودر داعِیانِ

واو منقلب

واو منقلب بیا شد وباقی ماند داعُونَ در اصلش
داعِوُونَ بود واو که لام الفعل است بیا شد داعِیُونَ
شد ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از
سلب حرکة ما قبل یا بالتقاء ساکنین بیفتاد
داعُونَ شد بر وزن فاعُونَ اسم مفعول مَدْعُوٌّ
مَدْعُوّانِ مَدْعُوُّونَ تا آخر اصل مَدْعُوٌّ مَدْعُوْوٌ
مد بود واو را در واو ادغام کردند مدعوّ شد
ناقص یای ضرب از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الرَّمْیُ انداختن
ودر شناختن آن ماضی معلوم رَمَیٰ رَمَیا رَمَوْا
رَمَتْ رَمَتا رَمَیْنَ تا آخر اصل رَمَوْا رَمَیُوا بود
ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از

سلب حرکة ماقبل یا بالتقاء الساکنین بیفتاد
رموا شد بر وزن فعوا مستقبل معلوم یرمی یرمیان
یرمون ترمی ترمیان یرمین ترمی ترمیان ترمون
ترمین ترمیان ترمین ارمی نرمی واحد مخاطبه
مؤنث وجمع وی یکسان بود ولیکن جمع بر اصل
خود است که بر وزن تفعلن است وترمین واحد
در اصل ترمیین بود کسره بر یا ثقیل بود انداختند
یا که لام الفعل بود بالتقاء ساکنین بیفتاد ترمین
شد بر وزن تفعین چون ناصبه در آید گوی لن یرمی تفعین
لن یرمیا لن یرموا تا آخر وچون جازمه در آید
گوی لم یرم لم یرمیا لم یرموا تا آخر یا بجزم بیفتاد

چنانکه

چنانکه واو در لم یدع امر حاضر ارم ارمیا ارموا
ارمی ارمیا ارمین بنون ثقیله ارمین ارمیان
ارمن ارمن ارمیان ارمینان بنون خفیفه
ارمین ارمن ارمن مستقبل مجهول یرمی یرمیان
یرمون تا آخر بر قیاس بدانی اسم فاعل رام
رامیان رامون ورماة ورمّی رامیة
رامیتان رامیات ورُوام اسم مفعول مرمی
مرمیان مرمیون تا آخر اصل مرمی مرموی بود
بر وزن مفعول واو ویاء در یک کلمه جمع شد
بودند سابق ساکن واو را قلب بیا کردند
ویا را در یا ادغام کردند ومیم را برای مناسبت

یا مکسور کردند مری شد ناقص یای از باب فَعِلَ
یَفعَلُ الرِّضا خشنود شدن ماضی معلوم
رضی رضیا رضو رضیت رضیتا رضین تا آخر
اصل رضی رضو بود واو در طرف واقع شده
بود وما قبل وی مکسور بود بیا شد رضی
شد رضو در اصل رضیو بود ضمه بر یا ثقیل
بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل
یا بالتقاء ساکنین بیفتاد رضو شد بر وزن
فعو ماضی مجهول رضی رضیا رضوا تا آخر
بر قیاس وی مستقبل معلوم یرضی یرضیان
یرضون واحد مؤنث مخاطب با جمع مؤنث مخاطب

در اینجا

در اینجا نیز در صورت موافقند و در تقدیر مخالف
که ترضین جمع بر وزن تفعلن است چنانکه اصل وی
و ترضین واحد اصلش ترضیین بود بر وزن
تفعلین کسره بر یا ثقیل بود انداختند پس یا که
لام الفعل است بالتقاء ساکنین بیفتاد ترضین
شد بر وزن تفعین مستقبل مجهول یرضی
یرضیان یرضون تا آخر فصل ناقص واو از باب
فَعِلَ یَفعَلُ الرِّضا خشنود شدن ماضی معلوم
رضی
رضی رضیا رضوا تا آخر اصل رضی رضو بود
واو در طرف واقع شده بود و ما قبل وی مکسور
بود بیا شد رضی شد رضو در اصل رضیو بود

ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب
حرکة ما قبل یا بالتقاء الساکنین بیفتاد رضو
شد بر وزن فعو ماضی مجهول رضی رضیا
رضوا تا آخر بر قیاس رمی امستقبل معلوم
یرضی یرضیان یرضون تا آخر واحد مونث
مخاطب جمع مونث مخاطب در بنا یکی در ترضین
موافقند در تقدیر مخالف که ترضین بر وزن
تفعلن است چنانکه اصل وی است و ترضین
واحد اصلش ترضیین بود بر وزن تفعلین
کسره بر یا ثقیل بود انداختند پس کرا لام
الفعل است بالتقاء ساکنین بیفتاد ترضین شد بر وزن تفعلن

مستقبل

مستقبل مجهول یرضی یرضیان یرضون تا آخر
ناقص یای از باب فعِل یفعَل الخشیة
ترسیدن ماضی معلوم خشی خشیا خشوا تا آخر
مستقبل یخشی یخشیان یخشون تا آخر ماضی
مجهول خشی خشیا خشوا تا آخر مستقبل
مجهول یخشی یخشیان یخشون ناقص
یایی فصل از باب فعَل یفعُل الرجاء
امید داشتن رجا یرجو که دعا یدعو فصل
ناقص یای از باب فعَل یفعَل المحو وا
محی یمحی بحکم رمی چون رمیا و بحکم یرمی
چون یرضی امر حاضر ارض از ترضی ارضیا

ارضوا تا آخر بنون ثقیله ارضینّ ارضیانّ
تا آخر بنون خفیفه ارضینْ ارضونْ ارضینْ
برمی قیاس بود وادع امر حاضر از رجوا
ارجُ چون ادع اسم فاعل راضٍ وخاشٍ
وراجٍ وراعٍ بر قیاس داعٍ ورامٍ اسم مفعول
رضیٌّ ومخشیٌّ ومرجیٌّ ومرعوٌّ چون مرمیٌّ ومدعوٌّ
فصل دوم ناقص واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ نیامده است
فصل لفیف مفروق از سه باب آمده است اول از باب اصول
فَعَلَ یَفْعِلُ چون وقی یقی ماضی معلوم وقی
وقیا وقوا تا آخر ماضی مجهول وُقِیَ وُقِیا وُقُوا
تا آخر بر قیاس رمی مستقبل معلوم یقی

یقیان

یقیان یقون تا آخر اصل یقی یوقی بود واو افتاد چنانکه
در یعد واو ضمه با افتاد چنانکه در یرمی پس حکم
واو وی مثل حکم مثال است وحکم یای وی حکم یای
ناقص مستقبل مجهول یوقی یوقیان یوقون تا آخر
وچون حروف ناصبه در آید گویی ان یقی ان یقیا
تا آخر وچون جازمه در آید گویی لم یقِ لم یقیا لم یقوا
تا آخر اسم الفاعل واقٍ واقیان واقون تا آخر اسم
المفعول موقیٌّ چون مرمیٌّ امر حاضر قِ قیا قوا
بنون ثقیله قینّ قیانّ قنّ قینّ قنّ قیانّ قینانّ
بنون خفیفه قینْ قنْ قنْ فصل
دوم از باب فَعِلَ یَفْعَلُ چون وجی یوجی ماضی معلوم

وجی وجیا وجوا تا آخر ماضی مجهول وجی وجیا وجوا تا آخر مستقبل
معلوم یوجی یوجیان یوجون تا آخر چون یرمی مستقبل
مجهول یوجی یوجیان یوجون تا آخر چون یرمی امر حاضر اِج
اِجیا اِجوا بنون ثقیله اِجیَنَّ تا آخر اصل اِج اوج بود واو
از جهت کسره ما قبل یا شد اِج شد اسم فاعل واجٍ واجیان
واجون تا آخر اسم مفعول موجی چون مرمی سیم از
باب فَعِلَ یفعَلُ ولی یلی ماضی معلوم ولی ولیا ولوا
تا آخر چون رضی مستقبل معلوم یلی یلیان یلون تا آخر
چون رضی مستقبل مجهولین ولی یولی چون وقی یقی
لفیف مقرون از باب دو آید اول از باب فَعَلَ یفعِلُ
چون طوی یطوی طیّاً ماضی معلوم طوی طویا طووا
تا آخر

تا آخر چون رضی مستقبل مجهول یطوی چون یرمی
امر حاضر اِطوِ اِطویا اِطووا تا آخر حکم نونین در اینجا
بر آن قیاس هست که در ارض کذشت اسم فاعل طاوٍ
طاویان طاوون تا آخر اسم مفعول مطوی چون
مرمی دوم از باب فَعِلَ یفعَلُ چون سوی یسوی
سِنا ماضی معلوم سوی سویا سووا تا آخر
چون رضی مستقبل معلوم یسوی چون یرمی
مجهولین سوی یسوی چون رمی یرمی اسم فاعل
ساوٍ چون رامٍ اسم مفعول مسوی چون مرمی
مهموز الفاء الصحیح از باب فَعَلَ یفعُلُ امر یامر ماضی
معلوم امر مستقبل یامر تا آخر چنانکه در صحیح دانستی

مجهول این امر یا آمر یا امضی اومر یا امضی اصل او امر بود دو همزه
جمع شد اول مضموم و ثانی ساکن بود همزه ثانی بواو شد
اومر شد اگر اول مکسور بودی دوم منقلب
بیاستی چنانکه ائت یا ائر امر حاضر این که اصلش
أئن بود اگر مفتوح بودی دوم منقلب بالف شدی
چنانکه آمن اصل أءمن بود همزه ثانی منقلب بالف شد
الوتیرة آواز کردن شبی در پیشه زأر یزأر زأرا چون
ضرب یضرب ضربا و زاره بزار زئرا چون علم یعلم علما
مهموز اللام صحیح الهنا گوارید طعام ماضی معلوم هنأ
هنأ هنئا چون منع یمنع منعا و هنأ یهنئ چون
ضرب یضرب مهموز مثال الوهد زنند در کور کردن ماضی معلوم

همزه
درهم
مهموز العین الصحیح

وادمستقبل یأدچون وعد یعد مهموز الفاء مثال بمعنی الم الأم
فاعل حاء اسم مفعول بمعنی امر حاضر حیی نهی لا تحی مهموز الفاء
نفس آتی یاتی چون رمی یرمی و در امر گوی ائت اصل
ائت بود همزه ساکن بیاشد مهموز لفیف مقرون الاوی
جا گرفتن اوی یاوی چون طوی یطوی مهموز لفیف مفروق
مفروق الوئی وعده کردن وأی یای چون وقی یقی امر حاضر
ق مهموز مضاعف حکم مضاعف دارد پس حکم مهموز بر آن باب قیاس
این باب بود مضاعف المد کشیدن مد یمد مدا اصل مد یمدد
بود اجتماع دو حرف اصل از یک جنس شده بود
دال اول را ساکن کرده در دال ثانی ادغام کردند
مد شد و در مضارع یمد آخر چون دال دوم ساکن

همزهٔ دوم از جهت
کسرهٔ ما قبل قلب

بود و سکون لازم ادغام ممکن نبود بر حال خود باقی
ماند و اصل یمدد یمدد بود حرکت دال اول را بر ساکن دادند
و در دوم ادغام کردند یمد شد و یمددن و یمددن
ادغام ممکن نبود چنانکه در یمددن معلوم شد مجهول
ماضی مد اصلش مدد بود مستقبل مجهول
یمد اصلش یمدد بود اعلالش بطریقی است که در یمد
گذشت امر حاضر در مفرد مذکر چهار وجه جایز است چون مُدَّ مُدُّ
مُدِّ اُمْدُدْ خفیف بفک ادغام و در باقی یکوجه چون مدا امددوا و مدی
مدا امددن و در مفرد غایب خواه مذکر باشد و مونث
همین چهار وجه جایز است چون لیمد لیمد لیمد لیمدد و بر همین
قیاس است حال نهی جحد مضاعف از باب اصل آید فَعَلَ یَفْعُلُ

چنا

چنانکه کذکذت و فَعَلَ یَفْعِلُ الفرار گریختن ماضی فَرَّ یَفِرُّ و فَعِلَ
یَفْعَلُ چون بَرَّ یَبَرُّ و در این باب در امر واخواتی این حاضر
دو باب سه وجه جایز است زیرا که ضمه از برای
موافقت عین الفعل بود ساقط شد بنون ثقیله
مدن مدان مدن تا آخر بنون خفیفه مدن مدن مدن
اسم فاعل ماد تا آخر اسم مفعول ممدود **فصل** بدانکه
مصدر میم و اسم الزمان و اسم مکان در فعل ثلاثی
مجرد از باب فَعِلَ یَفْعَلُ بر وزن مفعل آید چون شرب یشرب
مشرب بمعنی آشامیدن و زمان آشامیدن و مکان
آشامیدن از باب فَعَلَ یَفْعِلُ بر وزن مفعل آید
چون قتل یقتل مقتل بمعنی کشتن و زمان کشتن و مکان کشتن

ودر چند لفظ از باب فَعَلَ یَفعُلُ اسم زمان ومکان بر وزن
مفعِل آمده است بکسر عین بر خلاف قیاس چون مطلِع
ومشرِق ومغرِب ومسجِد ومسقِط ومنبِت ومفرِق
ومجزِر ودرین همه فتح جایزست از باب فعَل یفعِل چون
جلس یجلس مجلَس مصدر میمی واسم زمان و اسم
مکان بر وزن مفعِل آید بکسر عین چون مجلِس ومجلِس
ومبیت ومضیف واز ناقص مطلقا همه بر وزن مفعَل
آید وهر چه مثل ضیافت نه چنان باشد شاذ بود
مفعال مفعل مفعلة برای آلت بود چون مکنسة و ...
مغرفة وفَعلة برای مرة بود چون ضربة ضربة بفتح فا
که یعنی یکبار زدن است وفِعلة برای حالت چگونگی فعل بود
بکسر فا
چون

چون جلس جِلسة که یعنی یکبار زدن است وفُعلة برای
مقدار بود چون لقمة واکلة وفُعالة برای چیزی که از فعل
ساقط شود چون کناسة وقلامة واز فعل ثلاثی
مزید فیه ورباعی مجرد ومزید فیه مصدر میمی واسم زمان
ومکان بر وزن اسم مفعول آن باب باشد فصل
بدانکه فعَل یفعَل مشروطست بآنکه عین الفعل
ویا لام الفعل او حرفی از حروف حلق باشد وآن
شش حرف است نظم حرف حلقی شش بود ای نور عین
ها وهمزه خا وحا وعین غین ودر مثال این باب وضع
یضع ووسع یسع افتاده در مضارع زیرا که در اصل
یوضع بود واو افتاد چنانکه در یعد وبعد از آن

تقالت
کسره را بفتحه بدل کردند جهت ثقل حرف حلق
تا فتنت بخلاف وجل یوجل و از یکال الجود ما باب افعال صحیح اکرم یکرم
اکراماً اسم فاعل مکرم اسم مفعول مکرم یکرم
اصل یاکرم بود همزه را انداختند زیرا که در اکرم
دو همزه جمع شد بودی که لا بسبب ثقیل انداختند
و باقی الفاظ نیز انداختند برای طرداً باب و موافقت
و امر حاضر ازین باب از اصل مضارع گیرند و گویند
اکرم و این همزه قطع است چون متصل گردد با ما
قبل در درج کلام ساقط نشود چون فاکرم ثم اکرم
نون تاکید چنانکه دانسته شد و باب افعال برای
تعدیهٔ ثلاثی مجرد لازم باشد غالباً چون اذهبت
ذبر

زیدا
زیدا فذهب را جلسته فجلس و شاید که بمعنی دخول باشد در وقت
زید زید
چون اصبح و امسی بمعنی داخل شدن در صبح وقت و شاید که برای
رسیدن چیز باشد بهنگام چون احصد الزرع و [illegible] النخل یعنی و اصح
چنین غله و خرما رسید و شاید بمعنی کثرة باشد چون اثمل الرجل
ای صار کثیر الجود و الخیر و شاید که بمعنی یافتن
چیزی بر صفتی باشد چون احمدت زیداً ای وجدته محموداً یعنی
او را پسندیده یافتم مثال واوی ازین باب ایعاد بیم کردن [illegible]
اصل وی اوعاد بود واو ساکن از برای مناسبت
کسرهٔ ماقبل یا شد ایعاد شد ماضی معلوم
اوعد مجهول اوعد مستقبل مجهول یوعد امر حاضر اوعد
اسم فاعل موعد اسم مفعول موعد موعدان الی آخر

اصل یوسر ییسر

اسم فاعل موسر

اسم مفعول موسر

مثال یائی الایسار توانگر شدن ماضی ایسر مستقبل یوسر اصل
بود همز چنانکه در یاکرم پس یا ساکن برای مناسبت ضمه
ما قبل بواو منقلب شد اجوف واوی الاقامة بپای داشتن
جز ماضی معلوم اقام اصل اقام اقوم بود واو مفتوح بود
و ما قبل وی حرف صحیح ساکن فتحه واو را بما قبل دادند
واو در موضع حرکت بود و ما قبل وی مفتوح قلب بالف
کردند اقام شد و در اقمن تا امر الف بالتقاء ساکنین بیفتاد ماضی
مجهول اقیم در اصل اقوم بود کسره بر واو ثقیل بود بما
قبل دادند واو شد ساکن ما قبل مکسور قلب کردند
بیا اقیم شد و در اقمن تا امر واو منقلب بیا شد و بالتقاء
ساکنین بیفتاد و مستقبل معلوم یقیم تا امر اصل یقوم

بود

بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند پس واو برای
کسره ما قبل بیا شد یقیم شد و حال چنین است در باقی
الفاظ و در یقمن یا بالتقاء ساکنین بیفتاد امر حاضر
اقم اقیما اقیموا بنون تاکید ثقیله اقیمن اقیمان اقمن بنون
خفیفه اقیمن اقیمن اقمن مستقبل مجهول یقام اصل
یقوم بود ضمه واو را بما قبل دادند واو در موضع فتحه
حرکت بود ما قبلش مفتوح قلب بالف کردند یقام
شد و در یقمن و تقمن الف بالتقاء ساکنین بیفتاد نهی
لا تقم جحد لم یقم نفی لا یقم استفهام هل یقم والاقامة در اصل
اقواما بود بر وزن افعالا فتحه واو را بما قبل دادند
واو را اصل متحرک بود و ما قبلش اکنون مفتوح قلب بالف کردند

پس الف بالتقاء ساکنین بیفتاد افاما شد تا در آخر

بعوض محذوف آوردند اقامه شد اجوف یائی اطار

یطیر اطارة اطر لا تطر المطیر المطار ناقص واوی ارضی یرضی

ارضا ارض لا ترض مرض بنون ثقیله ارضین بنون

خفیفه ارضین ارض اصل ارضا ارضای

بود یا واقع شده بود در آخر بعد از الف زایده منقلب شد

بهمزه ارضاء شد و همچنین است حال واو یا که در آخر واقع

شد چون کساء و رداء لفیف مفروق اوحی یوحی ایحاء اوح

اهوی یهوی اهواء — لفیف مقرون الاهواء المحوای اهو لا تهوی مضاعف

الاحباب دوست داشتن احب یحب احبابا

المحب المحب — احب لا تحب تحوز الفا الایمان بگروید آمن یومن

ایمانا

دوم بود و اول مکسور

ایمانا ساکن بود واجب شد قلب همزه دوم بیا و حذف شد الف ودر آمن — دار اصل اءمانا بود

بواوی نکته در ما تقدم معلوم شد و در یومن و مومن

قلب همزه بواو جایز است امر حاضر آمن بنون ثقیله آمنن

بنون خفیفه امنن باب تفعیل این باب برای تکثیر بود

چون فتح الباب و فتح الابواب و فات المال و فوتت فوت

الاموال و نیز برای مبالغه نیز باشد چون صرح یعنی هویدا شد

و صرح یعنی نیک هویدا شد و نیز برای تعدیه چون فرح و نیک فرحته

و نیز برای نسبت آید چون فسقته ای آورا فسق نسبت کردم یعنی او را فا

کفرته و کفرته او را بکفر نسبت کردم و مصدر این باب بوزن تفعیل

آید چون کرم تکریما و بر وزن فعال نیز آید چون کذب کذابا و بر وزن

تفعلة و فعال آید چون تبصرة و کلام و سلام صحیح و مثال اجوف و مضاعف

ودع

این باب بر یک قیاس اند ناقص حرف وجل قول وحبت تثنی تثنیة تثنیة

بر وزن تفعلة المثنی المثنیة لاانثنی مصدر در دایم اگر بر وزن تفعیل آید لغو برای ضرورة آید و گاه باشد

شعر ولکن عرفی تثنی فلوها البتة یا کما تری شهلة صبا

و مهموز هر باب چون صحیح ان باب است چنانکه دانسته شد و لفیف

مقرون مفروق حکم ناقص دارد وصی یوصی توصیة وطوی یطوی

تطویة باب مفاعلة اصل این باب آنست که میان دو کس

باشد لیکن یعنی هر یکی با دیگری همان کند که دیگری با وی

کرده باشد لیکن در لفظ یکی فاعل باشد و دیگری مفعول

بجب یعنی عکس این لازم آید چون ضارب زید عمرا و شاید

که بین الاثنین نباشد چون سافر نه وعاقبت اللص مصدر این

باب بر لفظ مفاعلة وفعالا وفیعالا آید چون قاتل یقاتل مقاتلة

وقتالا

مجهول ماضی چون محبوب مجهول مستقبل [illegible]

وقتالا وقیتالا صحیح ومثال واجوف در این باب بیک

قیاس آید چون ضارب وواعد وقاول ناقص الرامی یا می

بایکدیگر تیر انداختن کردن رامی یرامی مراماة رام لاترام

المرامی لفیف همچو ناقص بود و مهموز هر باب چون صحیح این باب باشد

مضاعف المحابة والحباب با کسی دوستی کردن حاب یحاب

محابة اصل معلوم یحابب بود قبل از ادغام در لفظ جمع مؤنث هر دو یکی شدند الا

غائبة خطابة اسم فاعل واسم مفعول این باب صورتا

در لفظ چون محاب اصل فاعل محابب است واصل مفعول

محابب است امر حاضر حاب حابب نهی لاتحاب لاتحابب

باب انفعال اصل این باب مطاوعت است که هر آن فعل ومعنی مطاوع آنست

قبول کند و ممتنع نشود چون کسرته الکوز فانکسر یعنی

شکستم کوزه را

ندو

من كونه راد او
شكستن را قبول
كرد

بشكستم وتمسح بابن الاثنين باشد يعني تفاعله چون اخصم

دبدُ وعده يعني فعل باشد چون تجنب واجتنب **مثال واوي** الا

التهب المتهب
اتهب اصل
اتهب اوتهب
وتهب يو بود
تهب بود
اتهابا
اصل او
تهابا بود

تهاب هبة قبول كردن اتهب يتهب اتهابا او اتهابا

واو را تا كردند و تا را در تا ادغام كردند گاه

باشد كه بگويند ايتعد يا يتعد ايتعادا در مثل اتعد يتعد

ايتعادا **مثال يائي** اتيسر يتيسر ايتسارا اتيهل ... لا يتسر

اجوف واوي الاجتياب بريدن بيابان اجتاب يجتاب

اجتيابا اسم فاعل مفعول مجتاب ليكن اصل فاعل مجتوب واصل

مفعول مجتوب امر حاضر اجتب اجتابا اجتابوا امر لفظ

ماضي معلوم وامر در تثنيه وجمع مانند شده اند ليكن اصل ماضي

اجتوبا اجتوبوا اجتيبوا بود واصل امر اجتوبا اجتوبوا

بود

ماضي مجهول اجتيب بود

بود تا آخر اصلش اجتوب بود كسره واو را بما قبل دادند بعد از سلب

حركت ما قبل واو منقلب شد بيا اجتيب شد **اجوف يائي**

الاختيار بر گزيدن اختار يختار اختيارا [illegible] مجهول

ماضي گوي اختير تا آخر اصل اختير بود كسره يا را بما قبل

دادند بعد از سلب حركت ما قبل اختير شد الاجتباء

بر گزيدن اجتبى يجتبي اجتباء المجتبي المجتبى اجتب لا تجتب **مضاعف**

الامتداد كشيدن امتد يمتد امتدادا الامتد ولفظ

ماضي وامر صيغه در اين صيغه بصورت يكسانند و بتقدير

مختلف چنانكه گذشت **باب انفعال** اين باب متعدي نباشد

مطاوع فعل ها باشد چون كسرته الكوزة فانكسر و شايد

مطاوع افعال باشد ازعجته فانزعج **اجوف واوي** الانقياد كشيدن شدن

مجهول مستقبل يختار اصلش يختير بود
ياحرف علت متحرك ما قبل مفتوح منقلب شد بالف يختار شد
امر حاضر اختر تا آخر نون تاكيد ثقيله خفيفه
اختارن تا آخر اختارن اختارن
ناقص يائي

ماضی معلوم انقاد یا امر چون مجهول بنا کنی کوی انقید اصلش

انقود بود کسرهٔ ما قبل بیاسند برواو ثقیل بود دعا قبل دادند

بعد از سلب حرکت ما قبل واو برای مناسبت کسرهٔ ما قبل

بیاشد انقید شد **ناقص واوی** الانحاء ستوده شدن ماضی

معلوم انحا انحی انحا انحا امر مستقبل معلوم ینحی ینحیا ینحون

تا امر حاضر انح نهی لا تنح و بدانکه قیاس بود لفیف مقرون

چون انزوی ینزوی انزواء فهو منزوی و ذالک منزوا

انزو لا تنزو **مضاعف** الانصباب ریخته شدن انصب ینصب

انصبابا فهو منصب انصب لینصب لا تنصب و درین باب نیز لفظ

ماضی و امر بهم مانند شد فاما بحسب تقدیر مختلف چنانکه

گذشت **باب استفعال** این باب برای طلب فعل باشد چون استکتب

واستخ

واستخ یعنی طلب کتابت و بمراد دعا کرد و شاید که برای انتقال

باشد از حالی بحالی چون استحجر الحجر الطین و استنوق الجمل و شاید که بمعنی واستنوقا

اعتقاد باشد چون استکبر استصوب **مثال واوی** الاستیجا

سزاوار شدن چون استوجب یستوجب استیجابا استوجب لا تستوجب مستوجب

بر قیاس صحیح **اجوف واوی** الاستقامت راست ایستادن استقام

یستقیم استقامة اسم فاعل مستقیم اسم مفعول مستقام استقم

لا تستقم بر قیاس اقام یقیم اقامة **ناقص واوی** الاستحیاء شرم داشتن

استحیی یستحیی استحیاء المستحیی المستحیی استحی لا تستح **لفیف مقرون**

الاستحیاء شرم داشتن استحیی یستحیی استحیاء المستحیی المستحیی استحی لا تستحی

و شاید که گویند استحی یستحی استحیاء اسم فاعل مستح و اسم مفعول مستحی

استح لا تستح و در حیی جایز است که ادغام کنند و گویند حیّ حیا حیوا

مضاعف الاستباب تمام شدن کار را استبّ یستبّ استبابا
المستبّ مستبّ لا تستبّ لا تستبّ باب تفعّل این باب مطاوع فعّل
با مثل چون قطّعته فتقطّع و بمعنی تکلّف و تنبیه آید چون
تکلّم و تزهّد و بمعنی سهلا آید چون تجرّع ای شرب جرعة بعد جرعة و چون
در فعل مستقبل تفعّل و تفاعل دو تا جمع شود جایز است که یکی را
بیندازند چون تنزّل الملائکة و تنازعون که فیهم ناقص یایی
تمنّی یتمنّی تمنّیا اصل تمنّیا بود ضمّه نون را از جهت یا بکسره کردند اسم
فاعل متمنّ و اسم مفعول متمنّی امر حاضر تمنّ نهی لا تتمنّ و لا تمنّ
بحذف یکتا مضاعف التحبّب دوست داشتن تحبّب یتحبّب تحبّبا
المتحبّب تحبّب و لا تحبّب بود صحیح باب تفاعل این باب اصلاً
برای آنست که میان متعدد باشد چنانکه باب مفاعله بود لیکن

تمنیا

مجموع اینجا فاعل باشند چون تضارب زید و عمرو در مفاعله یکی
صورتاً یکی فاعل باشد و دیگری معنا مفعول چنانکه گفته شد
و شاید که بمعنی اظهار چیزی آید که آن چیز نباشد چون تجاهل زید یعنی
یعنی اظهار جهل و بیماری کرد در حال آنکه جاهل و بیمار نبود و بمعنی
افعل آید چون تساقط بمعنی اسقط ای بمعنی قوله تعالی تساقط رطبا جنیا
ناقص واوی التصابی عشق بازی کردن تصابی یتصابی تصابیا
اصلش تصابیا بود ضمه با از جهت یا کسره شد تصابیا باشد المتصابی
المتصابی تصاب لا تتصاب ناقص یایی التراخی با یکدیگر تراخی کردن
تراخی یتراخی تراخیا تراخ تصابی مضاعف التحاب با یکدیگر دوست
داشتن تحاب یتحاب تحابا فهو متحاب ماضی تحاب مضارع
یتحاب اسم فاعل و اسم مفعول هر دو یک صورتند لکن تقدیر مختلف

و بمعنی فعلا آید چون تناهب یعنی
ذهب و مطاوع فاعل آید چون
چون باعدته فتباعد

اصل فاعل متحابب واصل مفعول متحابب بعد از ادغام یکسان شده اند
امر تحابّ تحابّ فهو لا تحابّ ودر این باب نیز لفظ ماضی ودر
در مفرد وتثنیه وجمع بمثل صورت تثنیه ما مجهول بتقدیر مختلفند که اصل
ماضی تحاببت واصل امر تحابب **فصل** بدانکه فا در باب تفعّل
وتفاعل هرگاه که یکی از این دوازده حرف باشد که تا وثا ودال وذال وسین وشین و
وصاد وضاد وطا وظا است روا بود که تا را ساکن کنند ودر فا ادغام
کنند وهرجا که اول ساکن باشد همزه وصل در اول درآورند در تطهّر
یتطهّر تطهّرا گویند اطّهّر یطّهّر اطّهّرا فهو مطّهّر وذلک مطّهّر ودر تدارک یتدارک
تدارکا گویند ادّارک یدّارک ادّارکا فهو مدّارک وذلک مدّارک ودر قرآن
آمده است المزّمّل المدّثّر فادّارأتم اطّیّرنا بر این قیاست
واتّابع یتّابع اتّابعا واثّبت یثّبت واثّباتا واثّاقل یثّاقل اثّاقل

وادّنی

تا دا
وادّثّر یدّثّر ادّثّرا وادّرک یدّرک ادّراکا واذّکر یذّکر اذّکرا واسّمع
یسّمع اسّماعا واسّارع یسّارع اسّارعا واشّجع یشّجع اشّجاعا
اشّرّع واشّارع یشّارع اشّارعا اصّعّد یصّعّد اصّعّاد
اصّاعد یصّاعد اصّاعدا واضّرّع یضّرّع اضّرّعا واضّارع یضّارع
اضّارعا واطّبّق یطّبّق اطّبّاقا واطّابق یطّابق اطّابقا واظّهّر
یظّهّر اظّهّارا واظّاهر یظّاهر اظّاهرا بدانکه عین الفعل در باب افتعال
چون یکی از این پانزده حروف باشد روا بود که تاء افتعال را ساکن
کنند ودر عین الفعل ادغام کنند پس دو ساکن جمع می شود فا را
بعضی حرکت تا بفا دهند ودر اختصم یختصم اختصاما فهو مختصم وذلک
مختصم امر حاضر اختصم نهی لا تختصم وبعضی فا را حرکت کسره دهند
خصّم یخصّم خصّاما فهو مخصّم وذلک مخصّم وامر خصّم نهی لا تخصّم

همزه‌نك فتحه‌سی برابر حرکت فاء و بعض حرف مضارعی نیز مکسور ایدرلر
چنانکه بیهدر باب افعیلال الاحمیرار سرخ شدن احمار یحمار فهو محمار وذلك محمار
امر احمار احمار نهی لا تحمار لا تحمار باب افعیلال الاحجیلال رنك پر شدن
احجال یحجال احجیلالا فهو محجال وذلك محجار امر احجار احجار ونهی لا تحجار
باب فعلل دحرج یدحرج دحرجة و دحراجا فهو مدحرج وذلك مدحرج
امر دحرج نهی لا تدحرج باب تفعلل تدحرج یتدحرج تدحرجا فهو متدحرج
وذلك متدحرج امر تدحرج نهی لا تتدحرج باب افعلال اقشعر یقشعر
اقشعرارا فهو مقشعر وذلك مقشعر امر اقشعر نهی لا تقشعر لا
تقشعر فصل بذکر افعیلال در نزد بعض ثلاثی امثله‌سی
چون اقعنسس ~~اقعنساسا~~ اقعنسس یقعنسس اقعنساسا

نقلست از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
که در سال [illegible] روز نحس است [illegible]
[illegible]

ربیع الاول

صفر
یکم دوازدهم
بد است

محرم
چهارم یازدهم
بد است

ربیع الثانی
یکم هفدهم
بد است

جمادی الاول
یکم دوازدهم
بد است

جمادی الثانی
پنجم چهارم
بد است

شوال
[illegible]
بد است

رمضان
سیوم [illegible]
بد است

شعبان
[illegible]
بد است

رجب
[illegible]
بد است

ذی القعده
[illegible]

مائة وتسعين

هذا كتاب التصريف

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم ان التصريف في اللغة التغيير وفي
الصناعة تحويل الاصل الواحد الى
امثلة مختلفة لمعان مقصودة لا
تحصل الا بها ثم الفعل اما ثلاثي
واما رباعي وكل واحد منهما اما مجرد

او مزيد فيه وكل واحد منهما اما سالم او غير سالم
~~ونعني بالسالم ما سلم~~
ونعني بالسالم ما سلمت حروفه الا
اصلية التي تقابل بالفاء والعين
واللام من حروف العلة والهمزة
والتضعيف اما الثلاثي المجرد فان
اما بيان ميكنم ثلاثي مجرد
كان ماضيه على فعل مفتوح
العين فمضارعه يفعل بضم العين
العين ميباشد مضارع ثلاثي مجرد بروزن يفعل مضموم العين
او يفعل بكسر العين نحو نصر ينصر وضرب

يضرب وقد يجئ على يفعل بفتح العين
اذا كان عين فعله او لامه حروفا
من حروف الحلق وهي الهمزة والهاء
والعين والحاء والغين والخاء نحو
سئل يسئل ومنع يمنع وان كان
ماضيه على فعِل مكسور العين
فمضارعه يفعَل بفتح العين نحو
علم يعلم الا ما شذ من نحو حسب

يحسب

يحسب واخواته وان كان ماضيه
على فعُل مضموم العين فمضارعه
يفعُل بضم العين نحو حسن يحسن
واما الرباعي المجرد فهو كدحرج يدحرج
دحرجة ودحراجا اما الثلاثي المزيد
فيه فهو على ثلاثة اقسام الاول
ماكان ماضيه على اربعة احرف
كافعل نحو اكرم يكرم اكراما وفعّل نحو

ونجَ يرجَ تفرنجًا وفاعَلَ نحو قاتَلَ يقا
تل يقاتل مقاتلةً وقتالاً والثانى
ماكان ماضيه على خمسة احرفٍ
اما اوله التاء نحو تفعّل مثل تكسّر
يتكسّر تكسّرًا او تفاعل نحو تبا
عد يتباعد تباعدًا واما اوله الهمزة
مثل انفعل نحو انقطع ينقطع
انقطاعًا نحو اجتمع يجتمع اجتماعًا

وافعلّ لاً نحو احمرّ يحمرّ احمرارًا وا
لثالث ماكان ماضيه على
ستة احرف مثل استفعل
نحو استخرج يستخرج استخراجًا
افعيلالاً نحو احمارّ يحمارّ احميرارًا
وافعوعل نحو اعشوشب
يعشوشب اعشيشابًا وا
فعنلل نحو اقعنسس يقعنسس

اقعنساسًا وافعوّل نحو اجلوّز
يجلوّز اجلوّازًا وافعنلى نحو
اسلنقى يسلنقى اسلنقاء واما
الرباعى المزيد فيه فامثلته
تفعلل كتدحرج يتدحرج تدحرجًا
وافعنلل نحو احرنجم يحرنجم احر
نجامًا وافعلل نحو اقشعر يقشعر
اقشعرارًا تنبيه الفعل اما متعد

وهو الذى

وهو الذى يتعدى الى المفعول
به كقولك ضربت زيدًا ويسمى
ايضًا واقعًا ومجاوزًا واما غير
متعدى وهو الذى لم يتجاوز
الفاعل كقولك حسن زيد ويسمى
ايضًا لازمًا وغير واقع وتعديته
فى الثلاثى المجرد بتضعيف العين
او بالهمزة فرحت زيدا واجلسته و نحو
بحرف الجر فى الكل ذهبت بزيد و
انطلقت به فصل فى امثلة

تعريف هذه الافعال اما الماضى فهو
فهو الفعل الذى دل على معنى وجد
فى الزمان الماضى فالمبنى للفاعل
منه ما كان اوله مفتوحا او كان اول
متحرك منه مفتوحا مثاله نصر
نصرا نصروا انا اخره وقس على هذا
فعلل وتفعلل وافعنلل واستفعل
افعوعل وافعل وافعلل ولا تعتبر حركا
ت الهات فى الاوايل فانها زايدة
تثبت فى الابتداء وتسقط فى الدرج

والمبنى

والمبنى للمفعول منه وهو الذى لم
يسم فاعله ما كان اوله مضموما كفُعل
وافعل وفعل وفوعل وتفعّل او كان
اول متحرك منه مضموما كافتعل و
استفعل وهمزة الوصل تتبع هذه الضمة
فى الضم وما قبل اخره يكون مكسورا
ابدا تقول نُصر زيد واستخرج المال
واما المضارع وهو ما كان فى اوله
احدى الزوايد الاربعة وهى الهمزة والنون
والتاء والياء فتجمعها انيت اونأتى او
اتين فالهمزة للمتكلم وحده والنون له اذا كا

ن معه غيره ولتاء للمخاطب مفردًا
او مثنى او مجموعًا مذكرًا كان او مو
نثًا وللغايبة المفردة والمثناها وا
لياء للغايب المذكر مفردًا او مثنى او
مجموعًا والجمع المؤنث الغايب وهذا
يصلح للحال والاستقبال تقول يفعل
الآن ويسمى مستقبلا فاذا ادخلت
عليه السين او سوف فقلت سيفعل
وسوف يفعل اختص بزمان الا
ستقبال فالمبنى للفاعل منه
ما كان حرف المضارعة منه

مفتوحًا

مفتوحًا الا ما كان ماضيه على اربعة
احرف فان حرف المضارعة منه يكو
ن مضمومًا ابدًا نحو يدحرج ويكرم
ويقاتل ويفرح وعلامة بناء هذه ا
لاربعة للفاعل كون الحرف الذي
ما قبل الاخر منه مكسورًا ابدًا
مثاله من يفعل ينصر ينصران ينصرو
ن تنصر تنصران ينصرن تا اخره وقس
على هذا يضرب ويعلم ويدحرج ويكرم
ويفرح ويقاتل وينكسر ويتباعد و
ينقطع ويجتمع ويحمار ويستخرج ويستلقي

ويدحرج ويحرنجم ويفتنقر والمبني للمفعول
منه ما كان حرف المضارعة منه مضموما
وما قبل اخره يكون مفتوحا نحو
ينصر ويدحرج ويكرم ويقاتل ويستخر
ج ويفرح واعلم انه يدخل على الفعل
المضارع ما و لا النافيتان فلا تغيران
صيغته تقول لا ينصر لا ينصران لا ينصرون
تا اخره واعلم انه يدخل الجازم عليه
فتحذف حركة الواحد ونون التثنية
وجمع المذكر والواحدة المخاطبة
ولا تحذف نون جماعة المؤنث

فانه

فانه ضمير كالواو في جمع المذكر فتثبت على
كل حال تقول لم ينصر لم ينصرا لم ينصروا
تا اخره ويدخل الناصب عليه فتبدل من الضمة
الفتحة وتسقط النونات سوى نون
جمع المؤنث فتقول لن ينصر لن ينصرا
لن ينصروا تا اخره ومن الجوازم لام الامر
فتقول في امر الغايب لينصر لينصرا لينصروا
لتنصر لتنصرا لينصرن وكذلك
ليضرب وليعلم وليدحرج وكذا غيرها
ومنها لا الناهية وتقول في نهي ا
لغايب لا ينصر لا ينصرا لا ينصروا تا اخره

تقول
ويدخل الناصب
فتقول
فتقول في امر الغايب
لا تنصر لا تنصرا لا تنصروا

وفى نهى الحاضر لا تنصر لا تنصرا لا تنصروا
لا تنصرى لا تنصرا لا تنصرن وهكذا قيا
س ساير الامثلة وما الامر بالصيغة
وهو امر الحاضر فهو جار على لفظ ا
لمضارع ان متحركا فتسقط منه حرف
المضارعة وتاتى بصورة الباقى
مجزوما فتقول فى امر الحاضر من تدحرج
دحرج دحرجا دحرجوا دحرجى دحرجا
دحرجن وهكذا فرح وقاتل وتكسر
وتباعد وتدحرج فان كان ما بعد
حرف المضارعة ساكنا تحذف

منه

المجزوم فان كان ما بعد حرف المضارعة

منه حرف المضارعة وتاتى بصورة
الباقى مجزوما فما سكن اوله اى اوله همزة ا
لوصل مكسورة الا ان يكون عين
المضارعة منه مضموما فتضمها اتباعا
فتقول انصر انصرا انصروا انصرى انصرا
انصرن وكذلك اضرب واعلم وانقطع
واستخرج وفتح همزة اكرم بناء على الا
صل المرفوض فان اصل تكرم تاكرم
واعلم انه اذا اجتمع تاءان فى اول ا
لمضارع تفعل وتفاعل وتفعلل فيجوز
اسقاطهما نحو تتجنب وتتفاعل

فتقول

وتدحرج ويجوز حذف احديهما كما ورد
في التنزيل فانت له تصدى ونارا
تتلظى تلظى وتنزل الملائكة ومتى كان
فاء افتعل صادا او ضادا او طاء او ظاء قلب
تاؤه طاء فتقول في افتعل من الصلح فتقول
اصطلح ومن الضرب اضطرب ومن الطرد
اطرد ومن الظلم اظطلم وكذلك جميع متصر
فاته نحو اصطلح يصطلح اصطلاحا
فهو مصطلح وذلك مصطلح والامر
اصطلح والنهي لا تصطلح ومتى كان
فاء افتعل دالا او ذالا او زاء قلبت

تاؤه دالا

فتقول تاءه دالا فتقول في افتعل من الدرء
اذدجر ادّرء ومن الذكر اذّكر ومن الزجر ازدجر
ومتى كان فاء افتعل واوا او ياء
او ثاء قلبت الواو والياء والثاء تاء
ثم ادغمت في تاء افتعل نحو اتقى واتسر
اتّغر وتلحق اخر الفعل غير الماضي
والحال نونان للتاكيد خفيفة ساكنة
كنة وثقيلة مفتوحة الا فيما يختص
فتقول به وهو فعل الاثنين وجماعة النساء
فهي مكسورة فيهما ابدا فتقول اذهبانّ
للاثنين واذهبنانّ للنسوة فتدخل

القا بعد نون الجمع المونث لتفصل بين
النونات ولا تدخلها خفيفة لانه يلزم
التقاء الساكنين على غير حده فان
التقاء الساكنين انما يجوز اذا كان
الاول حرف مد والثاني مدغما فيه
نحو دابة ويحذف من الفعل معهما
النون التي في الامثلة الخمسة وهي تفعلا
ن ويفعلان ويفعلون وتفعلون
وتفعلين كما تحذف مع الجازم و
يحذف واو يفعلون وتفعلون وياء
تفعلين الا اذا انفتح ما قبلهما نحو

لا تخشون

لا تخشون ولا تخشين ولتبلون وا
ما ترين ويفتح اخر الفعل اذا كان فعل
الواحد والواحدة الغايبة ويضم ا
اذا كان فعل جماعة الذكور ويكسر اذا
كان فعل الواحدة المخاطبة فتقول
في امر الغايب موكدا بالنون الثقيلة
لينصرن لينصران لينصرن لتنصرن لتنصران
لينصرنان وبالخفيفة لينصرن لينصرن
لتنصرن وفي امر الحاضر بالثقيلة انصرن
انصران انصرن انصرن انصران انصرنان
وبالخفيفة انصرن انصرن انصرن وقس

على هذا نظايره واما اسم الفا
عل والمفعول من الثلاثي المجرد
فالاكثر ان يجئ اسم الفاعل منه
على فاعل نحو ناصر ناصران ناصرون
نصار ونصر ونصرة ناصرة ناصرتان
ناصرات ونواصر واسم المفعول
ان يجئ منه على وزن مفعول
تقول منصور منصوران منصو
منصورون منصورة منصورتان
منصورات ومناصر وتقول ممرور به
ممرور بهما ممرور بهم ممرور بها ممرور بهما

ممرور بهن

ممرور بهن فتثنى وتجمع وتونث و
تذكر الضمير فيما يتعدى بحرف الجر
لا اسم المفعول وفعيل قد يجئ بمعنى
فاعل كالرحيم وبمعنى المفعول كا
القتيل واما ما زاد على الثلاثة
احرف فالضابط فيه ان تضع الميم
مضمومة موضع حرف المضارعة
وتكسر ما قبل آخره في الفاعل
وتفتحه في المفعول نحو مكرِم ومكرَم
ومُدحرِج ومُدحرَج ومُستخرِج و
مُستخرَج وقد يستوي لفظ الفاعل

والمفعول في بعض المواضع كمجاب و
مجاب ومختار ومضطر ومعتد
ومنصب ومنصب فيه ومجاب ومجاب
عنه ويختلف التقدير التقدير
فصل في المضاعف ويقال له الاصم
وهو من الثلاثي المجرد والمزيد فيه
ما كان عينه ولامه من جنس
واحد كرد واعد فان اصلهما ردد
واعدد فاسكنت الدال الاولى وا
درجت في الثانية ومن الرباعي
المجرد ما كان فاؤه ولامه الاولى من
جنس

جنس واحد وكذلك عينه ولامه
الثانية ويقال له المطابق ايضا نحو
زلزل زلزالا وانما الحق المضاعف با
لمعتلات لان حرف التضعيف يلحقه
الابدال كقولهم امليت بمعنى امللت
والحذف كما قالوا مست وظلت بفتح
الفاء وكسرها واحست اي مسست و
ظللت واحسست والمضاعف يلحقه
الادغام وهو ان تسكن الاول وتدرج
في الثاني ويسمى الاول مدغما والثا
ني مدغما فيه وذلك واجب في مثل

مست وظلت مست وظلت بكسرها

مد يمد واعد يعد وانقد ينقد وا
عتد يعتد واسود يسود واسواد
يسواد واستعد يستعد واطمان
يطمان وتماد يتماد وكذا هذه الافعا
ل اذا بنيتها للمفعول نحو مُد يُمَد ونظا
يره وفي نحو مدّ مصدرا وكذلك
اذا اتصل بالفعل الغير الضمير او واو
او ياو نحو مثل مدوا ومدي وممتنع
في نحو مددت ومددنا ومددت
الى مددتن ومددن ويمددن وتمد
دن وامددن ولا تمددن وجايز

اذا دخل

ونص على

اذا دخل الجازم على فعل الواحد فان
كان مكسور العين كيفر او مفتوحة
كيعض فتقول لم يفر لم يعض بكسر ا
لام وفتحها ولم يعضض ولم يفرر
وهكذا حكم يقشعر ويحمر ويحمار
وان كان العين مضموما فيجوز الحركا
ت الثلث مع الادغام وفكه فتقول لم
يمد بحركات الدال ولم يمدد وهكذا حكم
الامر فتقول فر وعض بكسر اللام وفتحها
وافرر واعضض ومد بحركات الدال
وامدد وتقول في اسم الفاعل ماد

ماذن ماذون ماذت ماذتان ما
ذات ومواذ وتقول في اسم المفعول
ممدود ممدودان ممدودون كمنصور
فصل في المعتل وهو ما كان احد حروف
اصوله حرف علة وهي الواو والياء
والالف وتسمى حروف المد واللين والالف
حينئذ تكون منقلبة عن واو وياء وانوا
عه سبعة الاول المعتل الفاء ويقال له ا
لمثال لمماثلته الصحيح في احتمال الحركات الثلثة
اما الواو فتحذف من مضارع الفعل الذي
على يفعل بكسر العين ومن مصدره الذي

على

على فعلة وتسلم في سائر تصاريفه فتقو
ل وعد يعد عدة ووعدا فهو واعد وذا
لك موعود عد لا تعد وكذلك ومق
يمق مقة فاذا انزلت كسرة ما بعدها
اعيدت الواو نحو لم يوعد وتثبت في يفعل
بالفتح كوجل يوجل ايجل قلبت الواو
ياء لسكونها وانكسار ما قبلها فان
انضم ما قبلها عادت الواو وتقول نيجل
ايجل تلفظ بالواو وتكتب بالياء
وتثبت في يفعل بالضم كوجه يوجه
اوجه لا توجه وحذفت الواو من يطأ

ويضع ويسع ويدع اصله يوسع ويوضع
ويودع لانها فى الا يفعل بالكسر فبفتح لحرف
الحلق ومن يذر لكونه فى معنى يدع
وتماتو ماضى يذر ويدع وحذف الفاء
دليل على انه واوى واما اليا فتثبت على كل حال
يمن ييمن وييس ييئس ويسر ييسر وتقو
ل فى افعل من اليا ابقها ولسكونها و
انضمام ما قبلها وتقول فى افتعل من الواو واليا
منهما تقلبان تاء وتدغمان فى التاء نحو
اتعد يتعد فهو متعد واتسر يتسر فهو
متسر ويقال ايتعد ياتعد فهو موتعد

وايتسر

وايتسر ياتسر فهو موتسر وهذا مكان مو
اتسر فيه وحكم ودّ يودّ كحكم عضّ يعضّ
وتقول فى الامر ايدد كاعضض الثانى فى المعتل
العين ويقال له الاجوف وذو الثلثة
لكون ماضيه على ثلثة احرف اذا اخبرت
عن نفسك نحو قلت فالمجرد تقلب
عينه فى الماضى الفا سواء كان واوا او يا
لتحركهما وانفتاح ما قبلهما نحو صان
وباع فان اتصل به ضمير المتكلم او ضمير
المخاطب او جمع المؤنث الغائبة
نقل فعَل من الواو الى فعُل ومن

نقل مفتوح العين من الواوى الى فعل مضموم العين ونقل مفتوح العين من اليائى الى فعل مكسور العين

الياء الى فَعِلَ دلالة عليهما ولم يغير
فَعُلَ ولا فَعِلَ اذ كانا بنائين اصليين
ونقلت الضمة والكسرة الى الفاء وحذ
فت العين لالتقاء ساكنين فتقول صا
ن صانا صانوا الى اخره وتقول باع باعا
باعوا الا اخره واذا بنيت للمفعول كسرة
الفاء من الجمع فتقول صِينَ واعلالها
بالنقل والقلب وبيع واعلاله بالنقل
وتقول في المضارع يصون ويبيع واعلا
لهما بالنقل ويخاف ويهاب واعلا
لهما بالنقل والقلب ويدخل الجازم

باع باعا باعوا باعت باعتا بعن بعت بعتما بعتم بعتِ بعتما بعتن بعتُ بعنا

والاصل بَيَعَ وبَيَعَتْ وبَيَعَتا وبَيَعْنَ وبَيَعْتَ وبَيَعْتُما وبَيَعْتُم وبَيَعْتِ وبَيَعْتُما وبَيَعْتُنَّ وبَيَعْتُ وبَيَعْنا

ويخاف من الواوي ويهاب من اليائي واعلالهما بالنقل والقلب اما النقل فهو نقل حركتي الواو والياء الى ما قبلهما فان الاصل يخوف ويهيب

فيسقط

فيسقط العين اذ سكن ما بعده وتثبت العين
اذا تحرك ما بعده وتقول لم يصن لم يصونا لم يصو
نو لم تصن لم تصونا لم تصونو يصن لم تصن
لم تصونا لم تصونو لم تصوني لم تصونا
لم تصن لم اصن لم نصن وهكذا قياس لم يبع
ولم يخف وقس عليه الامر نحو صن صونا
صونوا صوني صونا صن وبالتاكيد صونن
صونان صونن صونن صونان صنان و
بع بيعا بيعوا بيعي بيعا بعن خف خافا خافوا
خافي خافا خفن وبالتاكيد بيعن وكذا
لك خافن خافان ومد بيا الثلاثي لا يعتل

[library stamp]

منه الاربعة ابنية وهي اجاب يجيب ا
جابة واستقام يستقيم استقامة وانقاد
ينقاد انقيادا واختار يختار اختيارا واذا
بنيتها للمفعول قلت اجيب يجاب واستقيم يستقام
وانقيد ينقاد واختير يختار ومن الامر منها
اجب اجيبا استقم استقيما وانقد ينقادا اختر
ويصح نحو قول وقاول وتقول وتقاول ودين
وتدين وساير وتساير واسود وابيض واسواد
وابياض وكذا سائر تصاريفها
واسم الفاعل من المجرد يعتل عينه بالهمزة كصائن
وبائع ومن المزيد فيه يعتل بما اعتل به

المضارع

٢ والاصل اجوابا اعتلالها بالنقل والقلب

انقادا

المضارع كمجيب ومستقيم ومنقاد ومختار
واسم المفعول من المجرد يعتل بالحذف
والنقل كصون ومبيع والمحذوف واو
مفعول عند سيبويه والعين الفعل
عند ابي الحسن الاخفش وبنو تميم يثبتون
يقولون مبيوع ومن المزيد فيه يعتل ٢ الواو
بالقلب ان اعتل فعله كجاب ومستجاب
ومختار ومستقام الثالث معتل اللام
ويقال له الناقص وذو الاربعة لكون
ماضيه على اربعة احرف اذا اخبرت
عن نفسك فالمجرد تقلب الواو والياء ٢ مثل دعوت رميت غزوت

الفا اذا تحركتا وانفتاح ما قبلها كغزا
ورمى وعصا ورحا وكذلك الفعل الذي
الزايد على الثلاثي كاعطى واشترى وا
ستقصى واسم المفعول كالمعطى والمشتر
ى والمستقصى وكذا اذا لم يسمى الفاعل
من المضارع كقولك يعطى ويغزى و
يرمى واما الماضي فتحذف اللام منه في
مثال فعلوا مطلقا وفي المثال وفعلت
وفعلتا اذا انفتح العين وتثبت في غيرها
فتقول غزا غزوا غزوتا الخ رمى
نحو رميا رموا نا اخر و رضو رضي
رضيا

رضيا رضوا وكذلك سرو سروا سرو
واما فتحت ما قبل واو الضمير في غزو
ورضوا وضمت في رضو وسروا الان
واو الضمير اذا تصل بالفعل الناقص
بعد حذف اللام فان انفتح ما قبلها
ابقى على الفتح وان انضم او انكسر ضم فان
اصل رضوا رضيوا انقلت حركة الياء
الى الضاد وحذفت الياء لالتقاء السا
كنين واما المضارع فتسكن الواو و
الياء في النصب ويثبت لانها ساكنة
كما في الرفع نحالها ويسقط الجازم والناصب

ويحذف في الجزم وتفتح
الواو والياء في النصب لخفة الفتح
ويثبت الالف في حالة
النصب صح

النونات سواء نون جماعة المؤنث
فنقول لم يغز لم يغزوا لم يغزو تا اخر ولم
يرض لم يرضيا لم يرضوا وكم يرضى لم يرضيا
لم يرضوا ولن يغزو ولن يرمي ولن يرضى و
يثبت لام الفعل في الفعل الاثنين وجماعة
الاناث ويحذف من فعل جماعة الذكور
وفي فعل الوحدة المخاطبة فنقو
ل يغزوا يغزون يغزون تا اخر ويستو
ي فيه لفظ جماعة الذكور والاناث
في الخطاب والغيبة جميعا وحقوا لكن
التقدير فوزن جمع المذكر يفعون تفعون
مختلف

ووزن

ووزن المؤنث يفعلن وتفعلن
وتقول يرمي يرميان يرمون
تا اخر فيفعل به كما فعل برضوا وهكذا
حكم كل ما كان قبل لامه مكسورا
كيهدي ويتناجى ويرتجي وينبري ويستد
عي ويغوي ويعري ويرى وتقول يرضى
يرضيان يرضون تا اخر وهكذا قيا
س كل ما كان قبل لامه مفتوح يتمطى
ويتصدى ويتقلسى ولفظ الواحدة
المؤنث في الخطاب كلفظ جمع المؤنث
في باب يرمي ويرضى ولتقدير مختلف

فوزن الواحدة في المؤنث تفعين وتفعين ووزن

الجمع تفعلن تفعلن والأمر منها قلت اغز

اغزوا اغزوا اغزي اغزن اغزون

ارم ارميا ارموا ارمي ارميا ارمين

ارض ارضيا ارضوا ارضي ارضيا ارضين

فاذا ادخلت عليه النون التاكيد اعيدت

اللام المحذوفة اغزونّ وارمينّ وارضينّ

واسم الفاعل منها غاز غازيان غازون غازية غازيتان غازي

يات وغزاة وكذلك رام وراض واصل

غاز غازو قلبت الواو ياء لتطرفها وا

نكسار ما قبلها كما قلبت في غزي ثم قالوا

غازيه

غازية لان المؤنث فرع المذكر والتاء طارية

وتقول في المفعول من الواوي مغزو

من الياء مرمي منقلب واو ياء وتكسر ما قبلها

لان الواو والياء اذا اجتمعتا في كلمة واحدة

والاولى ساكنة قلبت الواو ياء وادغمت

الياء في الياء وتقول في فعول من الواوي

عدو ومن الياء بغي بغي فعيل من الوا

وي صبي ومن الياء بشري ومن المديد فيه

تقلب واو ياء لان كل واو وقعت رابعة

فصاعدا ولم يكن ما قبلها مضموما قلبت الواو

ياء فتقول الاعطى يعطى ولعتدى يعتدى

تخفيفا لثقل الكلمة بالطول [illegible]

واسترشى يسترشى وتقول مع الضمير ا
اعطيت واعتديت واسترشيت
وكذلك تغازينا وتراجينا والنوع الرابع
المعتل العين واللام ويقال له اللفيف
المقرون وتقول شوى يشوى شيا
مثل رمى يرمى رميا وقوى يقوى قوة
وروى يروى ريا مثل رضى يرضى رضيا
فهو ريان وامرأة ريا مثل عطشان
وعطشى واروى كاعطى وحيى كرضى و
حى يحيى حيوة فهو حى وحيا وحيا فهما
حيان حيوا حيوا واحياء ويجوز حيوا با

التخفيف

التخفيف كرضوا والامر احى احيى كارض
واحيى يحيى كاعطيا وحايا يحايى محاياة وا
ستحى يستحى وذلك لكثرة الاستحياء ومنهم
من يقول استحى يستحى وذلك لكثرة الاستعمال
كما قالوا لا ادر فى لا ادرى الخامس المعتل الفا
والام ويقال له اللفيف المفروق وتقول
وقى يقى وقيا فهو واق والامر ق
فيصير حرفا واحدا ويلزمه الهاء فى الوقف
قه قيا قوا قى قيا قين وتقول فى التاكيد قين
قيان قن قن قيان قينان وبالخفيفة قين
قن قن وتقول وجى يوجى كرضى يرضى

استحياء والاستحاء

والامر ايج كارض السادس المعتل الفاء والعين
كيين في اسم مكان ويوم وويل ولا يبنى
منه الفعل السابع المعتل الفاء والعين
واللام وذلك في واو وياء لاآخر فين

فصل حكم المهموز في تصاريف فعله
حكم الصحيح لأن الهمزة حرف صحيح لكنها
قد تخفف اذا وقعت غير اول لانها حرف
شديد من اقصى الحلق نحو امل يامل كنصر
ينصر اومل بقلب الهمزة واوا لان الهمزتين
اذا التقتا في كلمة واحدة وثانيتهما ساكنة
وجب قلبها بحركة جنس ما قبلها كامن

واومن

واومن ايمانا فان كانت الاولى همزة الوصل تعود
الثانية همزة عند الوصل اذا انفتح ما قبلها
كقوله تعالى الى الهدى ائتنا وحذفوا الهمزة في خذ
وكل ومر على خلاف القياس وقد يجيء
امر على الاصل عند الوصل كما قوله تعالى
وأمر اهلك بالصلوة وان يأنب وهنا
هنا يهنئ كضرب يضرب اين رواد ب يادب
لكرم يكرم والامر اودب وسأل يسأل
كمنع يمنع اسأل ويجوز سال يسال او سل
يؤب والامر اب وساء يسوء كصان يصون
وجاء يجيء ككال يكيل فهو جاء وساء واسا

لكثرة استعمال

كلمات عاب حب

يستوكد عايد عوا واني يا بني كرمي يرمي ايت ومنهم
من يقول بِ تستبنها بجذ وواي باي كومتى
يعني واوى ياوى اباكشوى يستوى شيا والا
مرايو وناى يناى كرعى يرعى وكذلك قيسه
راى يرى لكن العرب قد اجمعت على حذف
الهمزة من المضارعة فقالوا يرى يريان
يرون ترى ترى يرين ترى تريان ترون
ترين ترى تريان ترين ارى نرى واتفق في خطا
ب المؤنث لفظ الواحدة والجمع لكن وزن
الواحدة تفعين والجمع تفعلن فاذا امرت منه
فقلت على الاصل ارءَ كارعَ وعلى الحذف رَ

ويلزم

ويلزمه الهاء في الوقف نحو رِه ريا روا ري
ريا رين وبالتاكيد رين ريانّ رونّ
رينّ ريانّ رينانّ فهو راء راءيان
راءون كراع راعيان راعون
وذلك مرئي كمرعي وبناء افعل منه مخالف
لاخواته ايضا نحو ارى يرى اراءة وارايه
واراءة فهو مرٍ مريان مرون مرية مريتان
مريات وذلك مرًى مريان مرون مرية مريتا
ن مريات والامر منها ارِ اريا اروا اري اريا
ارين وبالتاكيد ارين اريانّ ارنّ
ارنّ اريانّ ارينانّ والنهي لا تر لا تريا بالاثر

لاتري لاتريا لاترِنّ وبالتاكيد لاترين
لاتريان لاترنّ لاترنّ لاتريان لاتريناّن
وتقول في افتعل من مهموز الفاء ايتال
كاختار وابتلى كاقتضى فصل بناء
اسم الزمان والمكان من يفعل بكسر العين
على مفعِل مكسور العين كالمجلس والمبيت
ومن يفعَل ويفعُل بفتح العين وضمها
على مفعَل بالفتح كالمذهب والمقتل
والمشرب والمقام وشذ المسجد والمشرق
والمغرب والمطلع والمغرق والمفرق والمنسك
والمسكن والمنبت والمسقط وحكى الفتح في

بعضها

بعضها واجيز الفتح فيها كلها هذا اذا كان
الفعل صحيح الفاء واللام واما غيره فمن المعتل
الفاء مكسور ابدا كالموعد والموضع ومن
المعتل اللام مفتوحا ابدا كالمرمى والماوى
وقد تدخل على بعضها تاء التانيث كا
لمظنة والمقبرة وشذ المقبُرة والمشرقة
يعني كان بدون
بالضم ومما زاد على الثلاثي كاسم المفعول كا
لمدخل والمقام واذا كثر شيء بالمكان قيل
فيه مفعَلة من الثلاثي المجرد ويقال الارض
مسبعة وماسدة ومضبّة ومبطخة ومقثاة
پر درنده زمين پرشير زمين پركرك زمين پرخربزه
وامّا اسم الالة وهو ما يعالج به الفاعل

على مفعول مفعول به لو صل صول الاثر اليه
فيجيئ على ثلثة مثال مفعل كمجلب ومكسحة
ومفتاح ومصفاة وقالوا مرقات على هذا ومن
فتح الميم اراد المكان وشذ مدهن ومسعط
ومدق ومنخل ومكحلة ومحرضة مطلو مضموم
الميم والعين وجاء مدق ومدقة على القياس
تنبيه المرة من المصدر الثلاثي المجرد على فعلة
بالفتح نحو ضربت ضربة ومت موتة وحماة
على ثلثة بزيادة الهاء كالاعطاءة والانطلا
قة الا ما فيه تاء التانيث منها فالوصل صف
بالوحدة كقولك رحمة رحمة واحدة وتقول
دحرجة ودحرجته دحرجة واحدة والفعلة بالكسر للنوع

من الفعل

من الفعل تقول هو حسن الطعمة والجلسة
تمت الكتاب بعون الله
الملك الوهاب
١٢١٤
في شهر الجمادى الثاني
روز يكشنبه تمام

محرم الحرام [illegible]	صفر المظفر [illegible]
ربيع الاول [illegible]	ربيع الثاني [illegible]
جمادى الاول [illegible]	جمادى الثاني [illegible]
رجب المرجب [illegible]	شعبان المعظم [illegible]
رمضان المبارك [illegible]	شوال المكرم [illegible]
ذي القعدة [illegible]	ذي الحجة الحرام [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام
على سيدنا محمد وآله اجمعين اما بعد
فان العوامل في النحو على ما الفه الشيخ
الامام الهمام عبد القاهر بن عبد الرحمن
الجرجاني سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه
مائة عامل فهي تنقسم على قسمين لفظية
ومعنوية فاللفظية منها تنقسم الى قسمين
سماعية وقياسية فالسماعية منها
احد وتسعون عاملا والقياسية منها

سبعة

سبعة عوامل والمعنوية منها عددان فالجملة
مائة عامل والسماعية منها تتنوع على ثلثة
عشر نوعا النوع الاول حروف تجر الاسم فقط
وهي سبعة عشر حرفا الاول الباء ولها معان
الاول للالصاق اما حقيقة نحو به داء
واما مجازا نحو مررت بزيد الثاني للاستعانة
نحو كتبت بالقلم الثالث للمصاحبة نحو خرج زيد بعشيرته
وتجيء بمعنى من عينا يشرب بها عباد الله
اي منها وبمعنى عن نحو فاسئل به خبيرا اي عنه
الرابع للمقابلة نحو بعت هذا بهذا الخامس
للتعدية نحو ذهبت بزيد السادس للسببية نحو

باء وتاء وكاف ولام وواو ومنذ ومذ خلا
رب حاشا من عدا في عن على حتى الى

ضربته لسوء ادبه السابع للظرفية نحو جلست
بالمسجد اي في المسجد الثامن للزيادة قياسا في
النفي والاستفهام نحو ما زيد بقائم وهل زيد
بقائم وسماعا في المرفوع نحو وكفى بالله شهيدا
اي وكفى الله وفي المنصوب نحو ولا تلقوا بايديكم
الى التهلكة اي ايديكم ويعرف بانها لو اسقطت
لم يخل المعنى التاسع للتفدية نحو بابي وامي اي فدا
ك ابي وامي وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر
نحو بي زيد وبك شفاء الثاني من ولها معان
احدها لابتداء الغاية في المكان نحو سرت من البصرة
الى الكوفة وقد يكون في الزمان نحو لله الامر من

بل زيد

قبل ومن بعد ويعرف بصحة وضع الزمان
في موضعه الثاني لتبيين الجنس نحو فا
جتنبوا الرجس من الاوثان اي الذي
هو الاوثان ويعرف بصحة وضع الذي
هو والتي هي في مكانه الثالث للتبعيض
نحو شربت من الماء واخذت من الدراهم
الرابع بمعنى في نحو اذا نودي للصلوة
من يوم الجمعة اي في يوم الجمعة
الخامس للزيادة في كلام المنفي نحو ما جا
ني من احد اي احد وتدخل على المظهر كما
مر وعلى المضمر نحو منه عطاء ومنك

الأ زيد

شفاء الثالث الى وهو لها معنيان
احدهما للانتهاء الغاية في المكان نحو
سرت من البصرة الى الكوفة وقد يستعمل
في الزمان نحو شرع محمد مستمرة الى يوم
القيمة الثاني بمعنى مع وهو قليل نحو
ولا تأكلوا اموالهم الى اموالكم اى مع
اموالكم فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى
المرافق وما اشبه ذلك وتدخل على ا
لظاهر كما مر وعلى المضمر نحو اليه يرد علم الساعة
الرابع في ولها معنيان احدهما للظرفية
وهي حلول الشيء في غيره اما حقيقة نحو زيد

في الدار اما

في الدار واما مجازا نحو النجاة في الصدق
كما ان الهلاك في الكذب الثاني بمعنى
على وهو قليل ايضا نحو ولاصلبنكم في جذو
ع النخل اى على جذوع النخل وقد يجيء بمعنى
مع نحو لو خرجوا فيكم اى معكم وتدخل على
المظهر والمضمر كما مر فيهم وفيكم الخامس اللام
ولها معان احدها للتخصيص وهو على ضربين ا
ما اختصاص الملكي المال لزيد واما اختصاص
الاضافي نحو الجل للفرس الثاني للتعليل
نحو ضربت زيدا للتاديب الثالث للقسم
نحو لله لا يؤخر الاجل اى والله الرابع زايدة للتا

كيد نحو ردف لكم اي ردفكم وتدخل على المظهر
كما عرفت وعلى المضمر نحو له معقبات ولكن
يفتح بلحاق الضمير السادس بمعنى عن
اذا استعمل مع القول نحو قال الذين كفروا
للذين امنوا لو كان خيرا ما سبقونا اليه
وليس معنى الاية ان الكافرين خاطبوا
المؤمنين لانه لو كان كذلك لو
جب ان يقال ما سبقتمونا اليه فعلم
ان معناه قال الذين كفروا عن الذين
امنوا السابع رب للتقليل ولها صدر الكلام
ويختص باسم نكرة موصوفة على الاصح نحو

رب رجل

رب رجل كريم لقيته وقد تدخل على مضمر مبهم
مميز بنكرة منصوبة نحو ربه رجلا وتلحقها ما
الكافة فتلغى عن العمل فتدخل حينئذ على الفعل
نحو ربما قام زيد ولا يتقدم متعلقها عليها
والفعل الذي متعلقها لا يكون الا ما
ضيا وقد يستعمل للتكثير نحو رب تال القران
والقران يلعنه وواو رب لتكثير نحو وبلدة
ليس بها انيس الا اليعافير والا العيس
الثامن على للاستعلاء اما حقيقة نحو
زيد على السطح واما مجازا نحو عليه دين وقد
يجيء بمعنى في نحو اذ وقفوا على النار اي في النار

وتدخل على المظهر والمظمر كما مر السادس عن للمجاوزة
اما حقيقة
الحقيقية نحو رميت السهم عن القوس اى تجاوز
عن القوس واما مجاز نحو بلغنى عن زيد حديث
ومعناه تجاوز عنه حديث وتدخل على المظهر كما مر
ذكره على المظمر نحو رضوا عنه السابع الكاف ولها
معنيان احدهما للتشبيه فى الذات وفى الصفات
نحو زيد كالاسد وذلك الاسم الثانى للزيادة
نحو ليس كمثله شئ ولا تدخل على المظمر الا على
سبيل الحكايات كهو الثامن مذ ومنذ هما لا
بتداء الغاية فى الزمان الماضى نحو ما رايته
مذ يوم الجمعة اى اول انتفاء رؤيتى يوم رؤيتى
يوم الجمعة

يوم الجمعة او للظرفية فى زمان الحاضر نحو ما
رايته منذ يومنا اى عدم رؤيتى فى جميع يومنا
الحادى عشر حتى ولها معنيان احدهما للانتهاء
حكم
الغاية مثل الى الا ان ما بعد حتى داخل
فى حكم ما قبلها نحو اكلت السمكة حتى راسها
بخلاف الى نحو اتموا الصيام الى الليل الثانى عشر
بمعنى مع وهو كثير نحو جاء فى الحجاج حتى
المشاة اى مع المشاة وتدخل على المظهر خاصة
خلافا للمبرد فانه جوز الدخول على المظمر ايضا
مستدلا لقول الشاعر فلا والله لا يبقى اناس
فتى حتاك يا ابن ابى زياد الثالث عشر باء القسم

نحو بالله لافعلن كذا وهي يستعمل مع الفعل نحو ا
قسم بالله لافعلن كذا وبدونه كما عرفت و
تدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو بك لافعلن
كذا الثالث عشر واو القسم نحو والله لافعل كذا
وهي تستعمل بدون الفعل كما مر ولا تدخل على المضمر
فلا يقال وك لافعلن كذا ~~الخامس~~ تاء القسم
الرابع عشر
نحو تالله لافعلن كذا وهي تدخل على لفظة الله
فقط فلا يقال ترب الكعبة لافعلن كذا
الخامس عشر حاشا للتنزيه نحو ساء القوم
حاشا زيد وقد يستعمل للاستثناء نحو جا
ء ني القوم الا حاشا زيد واثنان بقيتان

وهما

وهما خلا وعدا للاستثناء ومعنى الاستثناء
اخراج الشيء عما دخل فيه هو وغيره نحو جاء
ني القوم عدا زيد وخلا زيد واعلم ان هذه
الحروف الثلاثة الاخيرة قد يعملن عمل النصب
على انها افعال واعلم انه قد يحذف هذا الحرف
من الاسم ويقال انه منصوب بنزع الخا
فض نحو واختار موسى قومه النوع الثاني
حروف تنصب الاسم وترفع الخبر وهي ستة
احرف ويسمى الحروف المشبهة بالفعل لكو
نها على ثلثة احرف فصاعدا كالفعل يرفع
وينصب فكذلك هي ترفع وتنصب نحو ان ان

اي من قومه

بمعنى حققت وكأنّ بمعنى شبهت ولكنّ بمعنى
استدركت وليت بمعنى تمنيت ولعل بمعنى ترجيت
نحو انّ زيدًا قائم وبلغني انّ زيدًا ذاهب والفرق
بينهما ان انّ المكسورة مع اسمها وخبرها كلام
تام بخلاف انّ المفتوحة فانها مع اسمها
وخبرها في حكم المفرد ولا تقيد حتى لا يكون قبلها
كاما او اسم نحو حق ان زيدًا قائم او ظرف نحو
عندي انك قائم وتلحقهما ماء الكافة
فتلغيان عن العمل وحينئذ تدخلان على الجملتين
نحو انما يعمر مساجد الله من امن بالله وعلم انه
تكسر انّ في احد عشر موضعًا عند الابتداء

نحو ان

نحو انّ الذين امنوا وبعد الموصول نحو جاء في
الذي انّ اباه عالم وبعد القول نحو قال انه يقول
انها بقرة وبعد القسم نحو والعصر انّ الانسان
لفي خسر وما يكون في خبرها اللام نحو قالوا نشهد
انك لرسول الله والله يعلم انك لرسوله لان اللام
للتاكيد وبعد ثم نحو ثم انّ علينا بيانه وبعد
كلا نحو كلا انهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون
وبعد الامر نحو ذق انك انت العزيز الكريم
وبعد النهي نحو لا تحزن ان الله معنا وبعد
الدعاء نحو ربنا اني اسكنت وبعد النداء نحو
يا لوط انا رسل ربك ومنها كان للتشبيه

نحو كان زيدا الاسد ولكن للاستدراك وهو
ان يتوسط بين كلامين متغايرين
بالنفي والاثبات معنا سواء كانا
متغايرين لفظا اولم يكن فيستدرك بها النفي
بالايجاب نحو ما جاءني زيد لكن بكرا جاء
وما فتحي زيد لكن عمروا حاضر ويستدرك
بها الايجاب بالنفي نحو جاءني زيد لكن عمروا
غايب وجاءني زيد لكن عمرو لم يجيء وقد
تخفف لكن فتلغى حينئذ عن العمل كاخواتها ويجوز
معها ذكر الواو كقوله تعالى ولكن الشياطين
كفروا بتشديد لكن ونصب الشياطين وبتخفيف

لكن

مخففة از مثقلة

لكن ورفع الشياطين فرقا بينها وبين لكن المخففة
هو حرف عطف نحو ما جاءني زيد لكن بكر
جاء وليت للتمني ومعناه طلب حصول الشيء
سواء كان ممكنا او ممتنعا فالممكن نحو ليت
زيدا قاعد فالممتنع نحو ليت زيدا طائر وليت
الشباب يعود لنا يوما فاخبره بما فعل المشيب
واجاز الفراء والكسائي ليت زيدا قائما بنصب
الجزئين لكن الفراء اجراه مجرى اتمنى والكسائي
في تقدير كان اى ليت زيدا كان قائما فقائما في
المثال المذكور حال عند الفراء وخبر كان عند
الكسائي ولعل للترجي ويستعمل في الممكن فقط نحو

لعل الساعة قريب فيه الترجي للعباد وشذ ا
لجر بها نحو لعل ابي المغوار منك قريب النوع
الثالث حرفان يرفعان الاسم وينصبان
الخبر وهما ما ولا المشبهتان بليس من حيث
المعنى والعمل نحو ما زيدٌ قائمًا ولا رجلٌ افضلَ
منكَ والفرق بينهما ان ما لنفي الحال ولا انه مخالفة
لنفي الاستقبال وقيل لا لا انها للنفي مطلقًا
وتدخل ما على المعرفة والنكرة بخلاف لا فانه
يدخل على النكرة فقط ويختص دخول البا
على خبر ما دون لا نحو ما زيدٌ بقائمٍ لا يقال
لا زيد بقائم النوع الرابع حروف تنصب النوع الرابع

الاسم

الاسم فقط وهي سبعة احرف الواو بمعنى
مع نحو جئتُ وزيدًا فان اكدت بضمير منفصل
جاز الرفع والنصب نحو جئتُ انا وزيدًا وزيدٌ
والا تعين النصب كما مر ومنها الا للاستثنا
في كلام موجب جاءني القوم الا زيدًا وان
كان في كلام غير موجب جاز الرفع والنصب ولكن
البدل احسن نحو ما فعلوه الا قليلٌ الا قليلًا
ومنها يا نحو يا عبد الله وايا نحو ايا عبد الله
وهيا نحو هيا عبد الله واي نحو اي عبد الله
والهمزة المفتوحة نحو اعبد الله وهذه الخمسة
للنداء وتنصب اذا كان المنادى مضافا كما

عرفت او مضافا اليه نحو يا خيرا من زيد وغير
معين كقول الاعمى نحو يا رجلا خذ بيدى
والفرق بينهما ان يا عام للمنادى البعيد و
المتوسط والقريب دون اخواتها وايا وهيا
وضعتا للنداء البعيد واى للنداء المتوسط
والهمزة للقريب النوع الخامس حروف تنصب
الفعل المضارع وهى اربعة احرف ان وتسمى
ان الناصبة وتجعل المستقبل فى تاويل المصدر
وتختص بزمان الاستقبال نحو اريد ان تقوم
اى قيامك ولن معناها نفى المستقبل مع
التاكيد نحو لن يضرب زيد وقالت المعتزلة

لتابيد

للتابيد لان الله تعالى نفى رؤيته بقوله لن ترانى
يا موسى وهو لا يرى فى الدنيا والاخرة
لانه ليس فى المكان ولا فى الجهة فرؤيته ليس
ممكنا بالضرورة فيكون لن للنفى الابدى
وكى للتعليل ومعناه ما كان ما قبله سببا
لما بعده نحو اسلمت كى ادخل الجنة فيكون
الاسلام سببا لدخول الجنة واذن للجواب
والجزاء كما اذا قيل لك انا اتيك فتقول اذن
اكرمك واذا وقعت بعد الفاء او الواو
ففيه وجهان كقولك مجيبا لمن قال لك انا
اتيك فاذن اكرمك جاز الاعمال والالغاء ما بعدها

على ما قبلها وجاز النصب لان الفعل مع
الفاعل لما كان مفيدا مستقلا من غير النظر
الى حرف العطف فكانه الفعل غير معتمد على
ما قبلها وينتصب الفعل المضارع باضمار ان
بعد خمسة احرف وهي حتى واللام وكي بمعنى الى
وان و واو الجمع والفاء في جواب الاشياء الستة و
هي الامر والنهي والنفي والاستفهام والتمني
والعرض مثاله سرت حتى ادخل البلد
وجئتك لتكرمني ولالزمنك او تعطيني
حقي ولا تاكل السمك وتشرب اللبن اي لا تجمع
بينهما وزرني فاكرمك ولا تطغوا فيه
فيحل

فيحل عليكم غضبي وما تاتينا فتحدثنا ومعناه
انه نفي الجملتين يعني وما تاتينا فكيف تحدثنا
على معنى ان انتفاء الجملة الاولى سبب لانتفاء
الجملة الثانية اي امتنع التحديث لامتناع الاتيان
وهل اسالك فتجيبني وليت عندك فافوز والا
تنزل بنا فتصيب خيرا اي ليكن منك نزول
فاصابك الخير منا **النوع الخامس** حروف تجزم
الفعل المضارع وهي خمسة احرف لم تقلب
المضارع الى الماضي ونفيه نحو لم يضرب زيد
امس ولما مثلها في قلب المضارع الى الماضي
ونفيه لكن تختص لما باستمرار نفي الفعل في الزمان
فيه

و نفيه فيه

الماضي الى زمان الحال فلم لنفي فعل ولما لنفي قد
فعل تقول ندم زيد ولم ينفعه الندم اى عقيب
الندم ولم لا يلزم استمرار عدم النفع من الماضي
الى وقت الاخبار وتقول ندم زيد ولما ينفعه
الندم لزم استمرار عدم النفع من الماضي الى وقت
الاخبار لان لزيادة معناها بزيادة ما وتختص
ايضا لما بجواز حذف فعله نحو ندم زيد ولما
اى ولما ينفعه الندم لان اصلها لم فزيدت
عليه ما فنابت مناب الفعل وايضا فيه معنى
التوقع لحصول الفعل المنفي بخلاف لم نحو ولما
يدخل الايمان في قلوبكم ونحو لما يركب الامير ومنها لام الامر

التي

التي يطلب بها الفعل نحو لينصر وهي تدخل
على المضارع المجهول مطلقا اى سواء كان
غايبا او مخاطبا او متكلما نحو لينصر ولتنصر
ولانصر ولننصر فان كان معلوما تدخل
على الغايب والمتكلم نحو لينصر ولانصر ومنها
لاء النهي المطلوب بها ترك الفعل نحو
لا يضرب وهي تدخل على جميع انواع المضارع
المبني للفاعل والمفعول غايبا او مخاطبا او
متكلما ولا يخفى عليك ان لام الامر ولاء النهي
يجعلان الخبر انشاء اذ عرفت ذلك
فاعلم ان جوازم الفعل المضارع قسمان قسم

يجزم فعل الواحد وهي ما ذكر وقسم يجزم الفعلين
وهي ان الشرطية وكلم المجازات فانها تجزم الفعلين
المضارعين على انهما شرط وجزاء نحو ان
تضربني اضربك وانها تقلب الماضي الى معنى
المستقبل ولا تعمل في لفظه نحو ان ضربت ضربت
وان كان الشرط مضارعا والجزاء ماضيا جزم
الشرط دون الجزاء نحو ان تضرب ضربت وان
انعكس الحال جاز في الجزاء الجزم وعدمه نحو
ان ضربتني اضربك واضربك وكلم المجازات
سنذكر ان شاء الله تعالى واعلم ان الجزم
اما بحذف الحركة في غير الناقص واما بحذف

وذلك

النون في التثنية

النون في التثنية والجمع المذكر والواحدة المخاطبة واما
بحذف الالف والواو والياء في الناقص كما علم في
التصريف ويجزم بان مقدرة في جواب الاشياء الستة
التي تجاب بالفاء الا النفي نحو ائتني اكرمك ولا
تكفر تدخل الجنة وامتنع لا تكفر تدخل النار خلافا
للكسائي لان التقدير ان تكفر تدخل النار نحو اين
بيتك ازرك وهل اسالك تجبني وليت عندك
الا تنزل بنا تصب خيرا والمعنى في جميع ان وقع
الاول وقع الثاني النوع السابع اسماء تجزم
الفعلين المضارعين على معنى ان الشرطية
وايضا كلم الشرط والجزاء وهي تسعة من اسماء ويعمل

وذلك
وذلك
الفعل المضارع

لأولي العقل غالبا نحو من يكرمني أكرمه وما يستعمل لأولي
الغير العقل غالبا نحو وما تقدموا لأنفسكم من
خير تجدوه عند الله وأي نحو أيهم يأتني أكرمه
ومتى للزمان نحو متى تخرج أخرج وإذما أيضا
للزمان نحو إذما تنصرني أنصرك ومهما نحو مهما
تصنع أصنع وأين للمكان أين تجلس أ
جلس وأنى أيضا للمكان نحو أنى تقم أقم وحيثما
للمكان نحو حيثما تقعد أقعد وأما الجزم بكيفما
وإذا فشاذ لا استعمال للجزم في كيفما لأنه من
المستحيل أن يكون المتكلم على أي حال يكون
المخاطب مريضا ولا يكون المتكلم كذلك والمنافاة

وقد يكون العاقل كقوله والسماء وما بناها

بين إذ وإن الشرطية للعموم نحو أنا آتيك
إذا احمر البسر وإن تأتني أكرمك وكلم المجازات
على ضربين ظرف وغير ظرف فالظرف إما أن
لا يستعمل إلا مع ما وهو حيثما للمكان وإذما
للزمان وإما أن يستعمل مع ما أو مجردا عنها
وهو أين للمكان ومتى للزمان وإما أن
لا يستعمل مع ما وهو أنى للمكان وغير الظرف
من وما وأي ومهما وأمثلتها ظاهرة مما
سبق واعلم أن الشرطية وكلم المجازات يجعلن
الخبر إنشاء النوع الثامن أسماء تنصب
على التمييز الأسماء النكرات وهي أربعة أو

النوع التاسع

لها عشرة اذا ركبت مع احد واثنين الى تسعة
وتسعين نحو احد عشر كوكبا وتسع وتسعون
نعجة ونقول في المذكر احد واثنان
وفي المؤنث احدى اثنتان او ثنتان جار
على القياس المشهور ونقول في المذكر
ثلثة الى عشر مع التاء وفي المؤنث ثلث
الى عشرة بلا تاء غير جار على القياس نحو
قوله تعالى سخرها عليهم سبع ليال
وثمانية ايام واذا كان المعدود مؤ
نثا واللفظ مذكرا وبالعكس فلك رعاية
اللفظ فوجهان نحو ثلثة اشخص من

النساء

النساء وثلث اشخص من النساء وثلثة
انفس من الرجال وثلث انفس من الرجال
وتركيب المذكر احد عشر رجلا واثنا
عشر رجلا على القياس المشهور والمؤنث
احدى عشرة امرأة واثنتا عشرة امرأة
على القياس المشهور ونقول في المذكر
ثلثة عشر رجلا الى تسعة عشر بتانيث
الجزء الاول وتذكير الجزء الثاني
والمؤنث ثلث عشرة امرأة الى تسع عشرة
نفسا بعكس المذكر ويسكن الشين اهل الحجاز
ويكسرها بنو تميم لئلا يجتمع اربع توالي فتحات

في كلمة واحدة وتقول في المذكر والمؤنث عشرو
ن واخواتها الى تسعين وفي المذكر احد وعشرو
ن رجلا واثنان وعشرون رجلا وفي المؤنث
احدى وعشرون امراة واثنتان وعشرون امراة
بتذكير المعطوف عليه في الاول وعكسه
في الثاني وفي المذكر ثلثة وعشرون
رجلا الى اربعة وعشرون رجلا
خمسة وعشرون رجلا ستة وعشرون
رجلا سبعة وعشرون رجلا وثمانية
وعشرون رجلا تسعة وعشرون رجلا
وكذلك ثلثة وثلاثون الى تسعة وثلاثة

اي في الاول والثاني بتانيث المعطوف عليه
وفي المؤنث ثلث وعشرون امراة
اي في الاول والثاني بتذكير المعطوف عليه
على [illegible]
[illegible]
[illegible]

واربعون

واربعون الى تسعة وثلثة وخمسون
الى تسعة وثلثة وستون الى تسعة وثلثة
وسبعون الى تسعة وثلثة وثمانون الى
تسعة وثلثة وتسعون الى تسعة
وتسعون بتانيث المعطوف عليه وفي
المؤنث ثلث وعشرون امراة الى تسع و
تسعون بتذكير المعطوف عليه على
غير القياس وتقول في مائة والف ما
ئتان والفان نحو مائة رجل ومائتا رجل
والف رجل والفا رجل ومائة امراة والف
امرة واذا جاوزت مائة تستعمل مازاد

عليها على ما عرفت من احد الى تسعة
وتسعين وتعطفه على مائة فتقول
مائة وخمسة رجال ومائة وخمس نسوة
وفي ثماني عشرة فتح الياء وجاز اسكانها
وقيل حذفها مع كسر النون للدلالة
الكسرة على الياء وقد شذ فتح النون
ومميز الثلثة الى العشرة مجرور مجموع لفظا
نحو ثلثة رجال او معنى نحو ثلثة رهط الا
في نحو ثلثمائة الى تسعمائة لان قياسها
مآت ان اريد غير المذكر العاقل او
مئين ان اريد المذكر العاقل ومميز

احد

احد عشر الى تسعة وتسعين منصوب
مفرد كما مر ومميز مائة والف وتثنيتهما و
جمعه مخفوض مفرد نحو مائة رجل ومائتا رجل
والف رجل والاف رجل ولا تمييز لواحد
واثنان استغناء بلفظ معدودهما عنهما
فان رجلا يدل على الواحد ورجلان
يدل على الاثنين بخلاف الجمع فانه لا يدل
على المعدود المعين واعلم ان مميز العشرة
فما دونها حقه ان يكون جمع القلة نحو
ثلثة اثوب وعشرة افلس الا اذا عوز
نحو ثلثة شسوع وثانيها كم الاستفهامية

وممیزها منصوب مفرد نحو کم رجلا عندك
واذا کانت خبریة فممیزها مجرور مفردا و
مجموع نحو کم رجل عندی او کم رجال
عندی وقد تدخل من فی ممیز کم الاستفها
میة والخبریة نحو کم من رجل ضربت
وکم من قریة اهلکناها ولها صدر الکلام
وثانیتها کاین الخبریة نحو کاین رجلا عندی
وقد تدخل من فی ممیز کاین نحو کاین من
نبی قاتل ورابعها کذا وهی کنایة عن
العدد المبهم نحو عندی کذا درهما النوع
التاسع کلمات تسمی اسماء الافعال

بعضها

بعضها تنصب وهو ما کان بمعنی الامر و
بعضها ترفع وهو ما کان بمعنی الفعل الماضی
وهی تسع کلمات الناصبة ست کلمات منها
روید زیدا ای امهله وبله نحو بله زیدا
ای دعه ویستوی فیهما الواحد والجمع وا
لمؤنث والمذکر نحو یا رجل روید زیدا او
بله زیدا او یا رجال روید زیدا او بله
زیدا او یا امرأة روید زیدا او بله زیدا
ویا نساء روید زیدا او بله زیدا ودو
نك زیدا ای خذه وعلیك علیك نحو
علیك زیدا ای الزمه وهاء نحوها

درهمًا اى خذه وذلك للواحد والاثنين
والجمع نحو هاؤم اقرؤا كتابيه ويقال هاء
يا امراة وهاؤن يا نسوة والهمزة بمنزلة كاف الخطاب
وقد تحذف الهمزة وتلحق الكاف فيقال
هاك وهاكما الى هاكن ومنها حيهل نحو
حيهل الثريد اى ايته والرافعة منها ثلث
كلمات هيهات نحو هيهات زيد اى بعد
وهيهات ابلغ فى الابعاد من فعله
وشتان نحو شتان زيد وعمرو اى
افترقا وسرعان نحو سرعان زيد اى
سرع الآن سرعان ابلغ فى التاكيد منه

النوع العاشر

النوع العاشر الافعال الناقصة وهى ثلثة عشر فعلا
ترفع الاسم وتنصب الخبر وانما سميت هذه الا
فعال ناقصة لانه لا يتم الكلام بالفاعل بل يحتاج
الى خبر منصوب وهى كان وصار واصبح وامسى واضحى
وظل وبات ومازال ومابرح ماانفك ومافتى
ومادام وليس والحق بعضهم خمسة افعال بها وهى
اض وعاد وغدا ووقع وراح ويكون لكان معان
احدها ناقصة نحو كان زيد قائمًا وقد يجيء للماضى
وكان فى المدينة تسعة رهط وقد تجيء للمستقبل نحو
وكان يومًا على الكافرين عسيرًا وقد تجيء للحال نحو كيف
نكلم من كان فى المهد صبيًا وقد تجيء جميعا لذلك

نحو وكان الله عليما حكيما اى فى الزمان الماضى والمستقبل
والحال وقد تكون تامة اى لا يحتاج الى الخبر نحو كان
الامر اى وقع وزائدة نحو ما كان احسن زيدا وبمعنى
صار نحو وكان من الكافرين وتكون فيها ضمير الشان
ويقع بعدها جملة تفسر ذلك الضمير نحو كان زيد
قائم اى كان الشان زيد قائم وصار للانتقال
من حال الى حال اما باعتبار العوارض نحو صار بشر اميرا
واما باعتبار الحقايق نحو صار الماء هواء وقد يكون
تامة اذا كان بمعنى ذهب نحو صار زيد الى عمرو اى
ذهب اليه واصبح نحو اصبح زيد غنيا وقد يكون
تامة نحو اصبح زيد اى دخل فى وقت الصباح

وقد يكون بمعنى صار نحو اصبح زيد فقيرا اى صار
وامسى نحو امسى زيد عابدا واضحى نحو اضحى زيد راكبا
واعلم ان هذه الافعال الثلثة تجيء لثلثة معان احدها
اقتران مضمون الجملة باوقاتها الخاصة
التى هى الصباح والمساء والضحى كاقتران غنى زيد
بالصباح وعبادة زيد بالمساء وركوب زيد
بالضحى وثانيها بانها ذكرنا فى بيان اصبح
وظل للاستمرار فى النهار نحو ظل زيد عابدا وبات
للاستمرار فى الليل نحو بات زيد مصليا وقد يكون
بمعنى صار نحو ظل وجهه مسودا فانه لا يختص
زمانا دون زمان وبات زيد فقيرا اى صار

اي صار ومازال نحو مازال زيد اميرا ومافتئ
نحو مافتئ زيد عالما ومابرح نحو مابرح زيد
عاقلا ومانفك نحو ماانفك زيد قائما واعلم
ان هذه الافعال الاربعة لدلالة استمرار خبرها
لاسمها من قبله اي في زمان يمكن قبول الخبر
لمعتاد تقول مازال زيد اميرا اي من كان قابلا
للامارة لا في حال كونه طفلا فيلزمها النفي لتدل
على استمرار خبرها لفاعلها فتكون هذه الافعال
بمنزلة كان بدخول النفي على النفي ملحقة بالاثبات
لكون هذه الافعال للنفي ودخول حرف النفي
على النفي للاثبات لان حرف النفي اذا دخلت على النفي افاد

الاثبات

الاثبات ولهذا لم يجز ان يقال مازال زيد الا قائما كما
لم يجز ان يقال كان زيد الا عالما ومادام لتوقيت
امر بمدة ثبوت خبرها لاسمها نحو اجلس مادام
زيد جالسا ومن ثم احتاج الى الكلام لانه ظرف
والظرف يحتاج الى الكلام لانه فضلة والفضلة
لا يجيء الا بعد المسند والمسند اليه وليس لنفي مضمون
الجملة حالا عند اكثرهم لاستعمال العرب كذلك نحو
ليس زيد قائما الان ولا تقول غدا وقيل مطلقا
نحو قال قوله تعالى الا يوم يأتيهم ليس مصروفا عنهم
يوم القيمة وهذا نفي المستقبل واعلم انه يجوز تقديم
اخبارها كلها على اسمها نحو كان قائما زيد لكونها

لكون العذاب مصروفا عنهم يوم القيمة فهو لنفي صحيح

افعالاً وجوز التقديم المنصوب على المرفوع لقوتها
وفي تقديم الاخبار على الافعال ثلثة اقسام قسم
يجوز وهو من كان الى بات نحو قائماً كان زيد وقسم
لا يجوز وهو ما في اوله ما فانه لا يصح ان يتقدم عليه
معموله ولكن يتقدم على اسمه بحسب خلافا لابن
كيسان واتباعه فانه يجوّز تقديم اخبار هذا القسم
على نفسه غير مادام وقسم يختلف فيه وهو ليس

النوع الحادي عشر افعال المقاربة وانما سميت
هذه الافعال افعال المقاربة لانها وضعت لدنو الخبر
الى فاعلها رجاءً او حصولاً او اخذا فيه وهي اربعة
افعال اوله عسى الثاني كاد الثالث كرب الرابع اوشك

وعملها

وعملها كعمل كان لانها من اخوات كان لكونها ايضاً
مقاربة
لتقرير الفاعل على صفة على سبيل المقاربة
بيان
بين رجاءً او حصولاً او اخذا فيه الا انه اثر ربما
بالذكر لاختصاص خبرها بالفعل المضارع و
امتناع تقديم خبرها عليها وجواز تقديم خبر كان عليها
اما عسى فهي غير متصرفة وخبرها الفعل المضارع مع ان
نحو عسى زيد ان يخرج وقد يحذف ان لشبهها بكاد نحو
عسى زيد يخرج وقد يقع ان مع الفعل المضارع فاعلا
لها ويقتصر عليه وح تكون تامة نحو عسى ان يخرج
اي تقديره عسى خروج
وكاد نحو كاد زيد يخرج وخبر كاد الفعل المضارع بغير
ان نحو كاد زيد يخرج وقد تدخل ان على خبر كاد

لتشبيهها بعسى نحو كاد زيد ان يخرج واوشك نحو
اوشك زيد ان يخرج فيستعمل استعمال عسى وكاد مثل
٢ واوشك ان يخرج زيد واوشك زيد ان يخرج ٢ واوشك زيد يخرج وكرب
يستعمل استعمال كاد نحو كرب زيد يخرج ثم اعلم ان معنى
عسى مقاربة الامر على سبيل الرجاء والطمع تقول
عسى الله ان يشفي المريض تريد ان قرب شفائه
مرجو من عند الله ومعنى كاد مقاربة الامر على السبيل
الحصول نحو كادت الشمس تغرب تريد ان قربها
من الغروب قد حصل واما اوشك فمعناه معنى كاد
تحقيق حاصل است
في اثبات قرب الحصول وليس معناه معنى عسى هنا
لانه ليس فيه معنى الرجاء والطمع وانما استعمل

في اللفظ

في اللفظ استعمال عسى وكاد لمشاركته لهما في اصل
باب المقاربة وكان القياس استعماله استعمال كاد
لموافقته لكاد في المعنى وهو اثبات قرب الحصول واما
كرب فمعناه لدنو خبره على معنى الاخذ والشروع
في الخبر فكرب مخالف لعسى لانتفاء معنى الرجاء
اي كرب
فيه ويخالف لكاد ايضا لحصول شروع في خبر كرب
بخلاف كاد فلم يستعمل كرب الا بالفعل المضارع مجردا
عن ان لان ان للاستقبال وخبر كرب متحقق في الحال
اكثر من تحقيق الخبر في كاد لان الخبر في كاد يصح تقدير
مستقبلا لكونه مشروعا فيه فقد تحقق فيه
معنى الحال فلم يمكن لدخول ان في خبرها وجه لان

[illegible]

ان للاستقبال وقيل افعال المقاربة سبعة فالحق
بها جعل وطفق واخذ وهي مثل كاد لقرب معناها
من معنى كاد تقول طفق زيد يفعل وجعل زيد
يقول واخذ بكر يقص واذا دخل النفي على كاد فهو
كالافعال على الاصح فكما ان الافعال المثبتة اذا
دخل عليها النفي كانت للنفي فكذلك تكون كاد للنفي
وقيل يكون للاثبات ماضيا كان او مستقبلا وقيل
يكون في الماضي للاثبات وفي المضارع كالافعال
تمسكا بقوله تعالى فذبحوها وما كادوا يفعلون
وقد نجوا [illegible] فالذبح يدل على الفعل فيكون وما
كادوا للاثبات ويقول ذو الرمة اذا غير النأي

المحبين لم يكد رسيس الهوى من حب مية يبرح
فصل افعال المدح والذم وهي ما وضع لانشاء
مدح او ذم وهي اربعة افعال فمنها نعم وبئس
يدخلان على اسمين مرفوعين احدهما يسمى الفا
الفاعل والثاني المخصوص بالمدح او الذم نحو نعم الرجل
زيد وبئس الرجل بكر وشرطهما ان يكون الفاعل
معرفا باللام كما مر او مضافا الى المعرف بها نحو
نعم غلام الرجل زيد او مضمرا مميزا بنكرة منصوبة
نحو نعم رجلا زيد او مميزا بما فنعما هي فما هنا نكرة بمعنى
شيء موضعها النصب على التمييز ومع المميز الفاعل
نحو اي فنعم شيئا هي وهي الصدقات وهي
نعم

المخصوصة بالمدح وبعد ذكر الفاعل على اي وجه يذكر المخصوص
لان ذكر الشي مبهما ثم مفسرا اوقع في النفوس
والمخصوص مبتداء ماقبله خبره او خبر مبتداء محذوف
فعلى الاول جملة واحدة وعلى الثاني جملتان وشرط
المخصوص ان يكون مطابقا للفاعل في الجنس والافرا
د والتثنية والجمع والتذكير والتانيث تقول
نعم الرجل زيد ونعم الرجلان زيدان ونعم الرجال
زيدون ونعمت المرأة هند ونعمت المرأتان الهند
ان ونعمت النساء الهندات وقد يحذف المخصوص
اذا علم نحو نعم العبد ونعم الماهدون وساء
يجري مجرى بئس نحو ساء الرجل عمرو وساء
الرجلا

رجلا بكر ويستعمل في الاخبار ايضا نحو ساءني
هذا الامر وهو نقيض سرني نحو ساءت المرأة
هند كما تقول بئست المرأة هند ومنها حبذا
وهو مركب من حب وذا وفاعله ذا ويراد به
المشار اليه في الذهن كما يراد بالرجل
في نعم الرجل زيد ولا تتغير اللفظ سواء كان
المخصوص مفردا او مثنى او مجموعا او مذكرا
او مؤنثا نحو حبذا زيد والزيدان والزيدون
وحبذا هند والهندان وبعده المخصوص و
اعرابه كاعراب مخصوص نعم في جواز كون المخصوص
مبتداء ماقبله خبره او خبر مبتداء محذوف

النوع الثالث عشر افعال القلوب وهي سبعة افعال
ظننت وحسبت وخلت وزعمت وعلمت ورأيت
ووجدت وانما سميت هذه الافعال افعال
القلوب لانها لا تحتاج في صدورها الى
الجوارح والاعضاء الظاهرة بل يكفي
فيها القوة العقلية وتدخل على جميع الجملة
الاسمية اعني المبتدأ والخبر فتنصبهما على
المفعولية نحو ظننت زيدا قائما وحسبت زيدا عالما
وخلت زيدا كريما وزعمت بكرا فاضلا
وعلمت عمرا بخيلا ورأيت عمرا فاسقا ووجدت
عمرا لئيما والثلثة الاول للظن ويسمى

والثلثة الاخيرة للعلم ويسمى
افعال اليقين وزعمت للدعوى والاعتقاد

افعال
فيكون للعلم والظن واعلم ان حسبت وخلت لازمان لدخولهما على المبتدأ والخبر دون الخمسة
الباقية فان لكل واحد منها معنى اخر لا يقتضي
الا مفعولا واحدا اذا كان بذلك المعنى فانك تقول
ظننت اي اتهمته وزعمته اي قلته وعلمته
اي عرفته ورأيته ابصرته ووجدت الضالة
اي صادفتها ومن خصائصها جواز الالغاء عن العمل
متوسطة او متاخرة لاستقلال الجزئين كلاما
بخلاف باب اعطيت نحو زيد ظننت قائم وزيد
قائم ظننت ومنها اذا ذكر احدهما ذكر الآخر بخلاف

باب اعطيت ايضًا فلا يجوز ان يقتصر على احد مفعو
ليها وان جاز ان لا يذكر معًا كقوله تعالى
ويوم يقول نادوا شركائي الذين زعمتم اي زعمتمو
م امثالي لكون هذه الافعال داخلة على المبتدا
والخبر فكما انه لابد للمبتدا من الخبر وبالعكس
لابد لاحد المفعولين من الآخر ومنها التعليق
وهو وجوب ابطال العمل لفظا دون معنى قبل
لام الابتداء والنفي والاستفهام نحو علمت لزيدٌ
عالمٌ وعلمت ما زيدٌ في الدار وعلمت ازيد عندك
ام عمرو فلو اعملت لم تكن هذه الاشياء في صدر الكلا
م لاقتضاء كل واحد من هذه الثلثة صدر الكلام

ومنها

ومنها انها يجوز ان يكون فاعلها ومفعولها ضمير
ين لشيء واحد علمتني منطلقًا وعلمتك منطلقًا
اي علمت نفسي منطلقًا وعلمت نفسك منطلقًا
ولم يجز في ساير الافعال فلا يقال ضربتني
ولا ضربتك لان الغالب في ساير الافعال
تعلق فعل الفاعل بغيره وهذه السماعية
احد وتسعون عاملًا والقياسية منها
سبعة عوامل الاول الفعل على الاطلاق اي
سواء كان متعديًا او غير متعد فانه
يرفع فاعله نحو ضرب زيدٌ وذهب عمرو والمتعدي
ما كان له مفعول به ويتعدى الى واحد

نحو ضربت زيداً او الى اثنين نحو علمت زيداً عمراً
عالماً او اعطيت زيداً درهماً او الى ثلثة نحو
اعلمت زيداً عمراً جاهلاً والافعال المتعدية
الى ثلثة مفاعيل حكم مفعولها الاول كمفعول
باب اعطيت بمعنى انه يجوز ان تذكره منفرداً
من غير ذكر المفعولين الآخرين كما انه يجوز
ان تذكر المفعول الاول لاعطيت منفرداً
عن الثاني ومفعولها الثاني والثالث كمفعولي
علمت بمعنى انه يجوز ترك مفعوليها الثاني
والثالث معاً ولا يقتصر على احدهما كما انه
يقتصر على احد مفعولي علمت وغير المتعدي ما

يختص

يختص بالفاعل نحو حسن زيد والتعدية ثلثة اسباب
الهمزة وتثقيل الحشو وحرف الجر نحو اذهبته وفرّحته
وذهبت به والفعل المجهول يرفع المفعول
القائم مقام الفاعل نحو نُصِرَ زيدٌ وانما يحذف
فاعله للتعظيم نحو خُلِقَ الانسانُ او لتحقير نحو
شُتِمَ الامير او للجهل به نحو سُرِقَ المال او للابهام
نحو قتل زيد او غيرها ويسند المبني للمفعول
الى مفعول به الا اذا كان الثاني من باب علمت
والثالث من باب اعلمت فانهما لا يقعان مقام
الفاعل ولا يقال عُلِمَ قائمٌ زيداً لان المفعول
الثاني منه مسنداً الى مفعول الاول دائماً

ابداً

لكونهما مبتدأ وخبراً في الأصل فلو وقع مقام الفا
عل لكان مسنداً ومسنداً اليه في حالة واحدة
وهو غير جائز وكذا لا يقال أعلم فاضل زيداً
عمرواً بأن يقع الثالث مقام الفاعل والأول
من باب أعطيت أولى من الثاني لأن مناسبة المفعول
الأول للفاعل أكثر من مناسبة المفعول الثاني لأن
الأول آخذ والثاني مأخوذ فالأولى أن يقال
أعطي زيدٌ درهماً وإن جاز أعطي درهمٌ زيداً
الثاني المصدر وهو الاسم الذي اشتق منه
الفعل يعمل عمل فعله لازماً نحو أعجبني ذها
ب زيد ومتعدياً نحو عجبت من ضرب زيدٌ عمرواً

كما تقول

كما تقول أعجبني أن ذهب زيدٌ وعجبت من أن
ضرب زيدٌ عمرواً ويجوز أيضاً إضافته إلى الفاعل
فيبقى المفعول منصوباً نحو عجبت من ضرب زيدٍ
عمرواً وقد يضاف إلى المفعول فيبقى الفاعل
مرفوعاً نحو عجبت من ضرب عمروٍ زيدٌ ولا يتقدم
عليه معموله فلا يقال نحو مثل أعجبني ضرب زيد
عمرو أو أعجبني عمرواً ضرب زيدٍ لأن المصدر
في التقدير أن مع الفعل ولا يتقدم معمول
الثالث ما بعد أن عليها وإعماله باللام قليل
اسم الفاعل وهو ما اشتق من يفعل لمن
قام الفعل به بمعنى الحدوث ويعمل عمل يفعل

من فعله سواء كان لازما او متعديا بشرط معنى ا
لحال والاستقبال نحو زيد ذاهب اخوه اليوم
وزيد ضارب غلامه عمروا الان او غدا ولو قلت
فيها امس لم يجز خلافا للكسائى فانه قال يعمل
اسم الفاعل سواء كان بمعنى الماضى او الحال والا
ستقبال بل يجب ان يضاف اذا كان بمعنى الماضى
نحو غلام زيد ضارب عمرو امس الا اذا اريد باسم
الفاعل حكاية حال ماضية نحو قوله تعالى وكلبهم
باسط ذراعيه بالوصيد فانه يعمل ولا يضاف
وان كان لاسم الفاعل الذى بمعنى الماضى
معمول اخر غير الذى اضيف اليه نصب بفعل

مقدر

مقدر دل عليه اسم الفاعل نحو زيد معطى عمرو
درهما امس ويشترط ايضا ان يعتمد اسم الفاعل
على المبتدا او ذى الحال او الموصوف او الموصول
او الهمزة او ما نحو زيد قائم ابوه وجاء زيد عاديا
فرسه ومررت برجل قائم غلامه وجاءنى
زيد الضارب ابوه واقائم الزيدان وما قائم
الزيدان واعلم انه اذا دخلت اللام على اسم
الفاعل استوى الجميع من الماضى والحال والاستقبا
ل تقول مررت بالضارب ابوه الان او غدا او امس
وما وضع منه للمبالغة نحو ضراب وضروب ومضرا
ب وعليم وحذر مثل ما ليس للمبالغة فى العمل

والشرايط المذكورة تقول زيد ضارب ابوه عمروًا
الآن اوغدًا اوزيد الضارب ابوه عمروًا الآن
اوغدًا اوامس وحكم المثنى والمجموع منه مثل
مفرده في العمل والشرايط تقول الزيدان
ضاربان عمروًا والزيدون ضاربون عمروًا
الآن اوغدًا وتقول الزيدان الضاربان
عمروًا الآن اوغدًا امس ويجوز حذف نوني تثنية والزيدون هم الضاربون عمروًا
اسم الفاعل وجمعه السالم المعرفين بلام
التعريف مع العمل اي مع نصب ما بعد
هما تخفيفًا اواستطالة بالصلة لكون
اللام بمعنى الموصول نحو قوله تعالى والمقيمي الصلوة

الرابع

الرابع اسم المفعول وهو ما اشتق من يفعل لمن
وقع عليه الفعل يعمل عمل يفعل من فعله
متعديًا الى مفعول واحدا واكثر نحو زيد مضروب
غلامه ويشترط في عمله ما اشترط في اسم عمل
الفاعل بمعنى الحال والاستقبال لا بمعنى الماضي
ما يجب ان يضاف اسم الفاعل المفعول من كونه
الى ما بعده اذا كان بمعنى الماضي الا اذا كان
مع الف واللام فانه يعمل مطلقًا نحو زيد المضـ
المضروب غلامه الآن اوغدًا اوامس ويشترط
ايضًا ان يعتمد على ما اعتمد عليه اسم
الفاعل من المبتداء وغيره نحو زيد معطى غلامه

درهمًا الخامس الصفة المشبهة وهي ما اشتق من فعل
لازم لمن قام به الفعل بمعنى الثبوت وصيغتها
مخالفة لصيغة اسم الفاعل على حسب السماع
نحو حسن كريم وصعب وشديد وتعمل عمل
فعلها مطلقًا اي من غير اشتراط الزمان لعدم
اعتبار الزمان في مدلولها لان المراد
من قولنا زيد حسن وجهه استمرار ثبوت
الحسن لا حدوثه لكن يشترط اعتمادها
على ما اعتمد عليه اسم الفاعل واسم المف
المفعول كما ذكرنا في اسم الفاعل واسم المفعول
وانما سميت صفة مشبهة لمشابهتها اسم الفاعل

في الافراد

في الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث
نحو حسن حسنان حسنون حسنة حسنتان
حسنات نحو زيد كريمٌ حسبُهُ وزيد حسن [illegible]
وهند حسنة وجهها السادس كل اسم ا
ضيف الى اسم آخر نحو غلام زيد ويسمى الاول
مضافًا والثاني مضافًا اليه وعمل المضاف
بان يجر المضاف اليه والاضافة على ضربين
معنوية ولفظية فالمعنوية ان يكون المضاف
غير صفة مضافة الى معمولها والمراد با
الصفة اسم الفاعل والمفعول والصفة
المشبهة وذلك بان لا يكون المضاف

صفة نحو غلام زيدا ويكون صفة مضافة الى
غير معمولها نحو مصارع مصر فان مصارع
صفة لكن غير مضافة الى معمولها لان مصر
ليس معمولا لمصارع وانما معمولها اهل
مصر وتفيد تعريفا مع المعرفة نحو غلام زيد
وتخصيصا مع النكرة نحو غلام رجل والثاني
ان يكون المضاف صفة الى معمولها نحو
ضارب زيد وحسن الوجه ولا تفيد الا
تخفيفا في اللفظ ومن ثمة جاز مررت بر
جل حسن الوجه لانه لو افادة هذه الاضافة
تعريفا لكان حسن الوجه معرفة ولم يجز جعله

صفة

صفة لرجل لامتناع وقوع المعرفة صفة للنكرة
وامتنع مررت بزيد حسن الوجه لان زيدا معرفة
وحسن الوجه نكرة وامتنع وقوع النكرة صفة
للمعرفة وجاز الضاربا زيد والضاربو زيد
لافادت التخفيف وهو حذف النون وامتنع
الضارب زيد لعدم وجود التخفيف خلافا
للفراء فانه جوز بناء على ان الاضافة سابقة
على الالف واللام السابع كل اسم تم فينصب
اسماء على التمييز لرفع الابهام وتمام الاسم
اما بالتنوين نحو عندي رطل زيتا او بنون
التثنية عندي منوان سمنا او بنون شبه الجمع

نحو عندي عشرون درهمًا او بالاضافة نحو عندي
ملؤه عسلا وما تم بالتنوين او بنون التثنية جاز
الاضافة نحو عندي رطل زيت ومنوا سمن وكذلك
اذا تم بنون الجمع نحو اكرمين افعالا والاكرى
افلا افعالا امامعنوية منها فعند دان الى الاول
العامل في المبتداء والخبر اعني تجردهما عن
العوامل اللفظية لاجل الاسناد وهذا يرفع ا
المبتداء والخبر والمبتدا هو الاسم المجرد عن العوا
مل اللفظية المذكورة مسند اليه او الصفة ا
لواقعة بعد حرف النفي والف استفهام رافعة
لظاهر نحو زيد قائم وما قائم الزيدان واقائم الزيدان

قائما

وانما قلنا رافعة لظاهر احترازا به عن الصفة ا
الواقعة بعدهما رافعة لمضمر نحو اقائمان
الزيدان وما قائمون الزيدون فانهما لم يكونا
مبتداء بل خبر مبتداء والزيدان والزيدون مبتدا
لانهما لو كانا الخبر مبتداء والزيدان والزيدون
فاعلا لهما ساد الخبر ولم تثن ولم يجمع
لان الفعل وشبهه اذا اسند الى الظاهر لم
يثن ولم يجمع كما هو المقرر من قاعدتهم فان
طابقت الصفة مفردا جاز ان يكون الصفة مبتداء
والاسم المفرد بعدها خبره وان يكون الصفة
خبرا والاسم الواقع بعدها مبتداء نحو اقائم

زيد وما قائم زيد والخبر هو المجرد عن العوامل
اللفظية المسند به المغاير للصفة المذكورة
والخبر قد يكون مفردا وقد يكون جملة والثاني
على اربعة اضرب جملة اسمية نحو زيد ا
بوه قائم وفعلية نحو زيد قام ابوه وشرطية
نحو زيد ان تكرمه يكرمك وظرفية نحو زيد ا
مامك وقد يتقدم الخبر على المبتداء نحو زيد قائم
الثالث العامل في الفعل المضارع وهو ما اشبه
الاسم باحدى الحروف الزوائد في اوله لوقوعه
مشتركا بين الحال والاستقبال وتخصيصه
بالسين وسوف كما ان رجلا مشترك

بين

بين سائر رجال بني ادم وتخصيصه باللام
نحو الرجل ولا يعرب من الفعل غيره اذا لم
الفعل المضارع
يتصل به نون التاكيد ولا نون الجمع المؤنث
والمختار عند الكوفيين في عامل رفع المضارع
ان العامل تجرده عن الجوازم والنواصب
وعند البصريين وقوعه في موقع الاسم نحو زيد
يضرب في موقع زيد ضارب مع خلوه عن
الجازم والناصب فان هذا المعنى يرفع المضارع
واعلم ان عوامل المعنوية ثلثة عند الاخفش
فاثنان ما ذكر في الكتاب واما الثالث
فهو ما يوجب اعراب الصفة نحو جاءني رجل

كريمٌ واما رايت رجلاً كريماً ومررت برجل

كريمٍ وعنده ان الصفة ترفع لكونها صفة

لمرفوع وتنصب لكونها صفة لمنصوب وتجر لكو

نها صفة لمجرور وهذا المعنى ليس بلفظي فيكون

العامل على هذا القول مائة وواحدة

لكن الجمهور اتفقوا على ان العوامل لهذا

العوامل مائة لا ازيد لان الصفة من التوا

بع والتابع معرب باعراب المتبوع فما يكون العا

مل في المتبوع فهو عامل في التابع والله ا

حكم فهذه مائة عامل لا يستغني الكبير

والصغير والحر والوضيع والشريف عن

معرفتها

معرفتها ومن حفظها يحصل له بصيرة في النحو

في النحو قد فرغ من تسويد

هذا الكتاب بعون الله

الملك الوهاب

١٢١٧

من از بالا بلندان شرمسارم

روشن اولنه جو در بیابانم
من از بالا بلندان شرمسارم

رحم سن هر کس اوجایه اوروان
که شب تا روز من احرجی کارم

ماه سر از می بوسم اسلحه جام
نه کرد اله زر نو ر دو ر کار م

من از ماه رو کی جو دو ادم کی شکر
که ز دوری مردم از ار ندارم
که ز دوری مردم ازارم
مروری

حروف اونوس بر معتبر کشیدن
الکرکتابن اکسه اوازی

حروف اونوس بر

جانسن آفرین اوشیدن
اوروش آفرین والسن آوازی

حروف اونوس بر معتبر کشیدن
الکرکتابن اکسه اوطرح

اشغله اوبر ابدن سبو کوز

فاعل الفعل

نصب المفعول

جازم الافعال

انعال مفعول

حرف الجر

انعال استفهامیه

انعال القلوب

رافع الاسماء

تمت المنظومة

خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد		که در دستت بجز ساغر نباشد

زمان خوشدلی دریاب و دریاب		که دایم در صدف گوهر نباشد

زمان خوشدلی دریاب دریاب		که دایم در صدف گوهر نباشد

با مهر رخت چشم مرا نور نماند		در عمر مرا جز تو دگر یار نماند کس

صبر است مرا چاره هجران تو لیکن		چون صبر توان کرد که مقدور نماند

روز عید است من امروز درین تدبیرم		که دهم حاصل سی روزه و ساغر گیرم

دو سه روز است که دورم ز رخ ساقی جام		بس خجالت که پدید آمد

من بخلوت ننشینم پس ازین در بلبل		زاهد چو مصر بی بهده در گم

الله بر خاک در میکده جان و دل باخت		تا بهم در دهم نقش این گره شکست

خلق گویند که حافظ بپیر تو بنوش

سال خورده می امروز به از صد سرم

بسم الله الرحمن الرحيم

قال المفتقر الى الله الودود احمد بن علي بن مسعود غفر الله
له ولوالديه واحسن اليهما واليه اعلم ان الصرف ام العلوم
والنحو ابوها ويقوى في الدرايات دارها ويطغى في الروايات
عارها فجمعت فيه كتابا موسوما بمراح الارواح وهو
للصبي جناح النجاح وراح رواح في معدته بين
راح مثل تفاح او راح وبالله اعتصم عما يصم واستعين به
وهو نعم المولى ونعم المعين اسعدك الله تعالى في الدارين

ان الصرف يحتاج في معرفة الاوزان الى سبعة ابواب
الصحيح والمضاعف والمهموز والمثال والاجوف والناقص
واللفيف واشتقاق تسعة امثلة من كل مصدر وهي الماضي
والمستقبل واسم الفاعل والمفعول والامر والنهي والمكان
والزمان والالة ونكسره على سبعة ابواب الباب الاول في الصحيح
الصحيح هو الذي ليس في المقابلة الفاء والعين واللام حرف
علة وتضعيف وهمزة نحو ضرب واختص الفاء والعين واللام
للوزن حتى يكون فيه من حروف الشفة والوسط والحلق
شيء تلك القرب مصدر يتولد منه الامثلة وهو
اصل في الاشتقاق عند البصريين لان مفهومه واحد
والفعل متعدد لدلالته على الحدث والزمان والفاعل

قبل المتعدد فاذا كان اصلاً للافعال يكون اصلاً لمتعلقا
تها ولانه اسم والاسم مستقل مستغنٍ عن الفعل وايضاً
يقال له مصدر لان هذه الاشياء تصدر عنه
الاشتقاق ان تجد بين اللفظين تناسباً في اللفظ والمعنى
وهو على ثلثة انواع صغير وهو ان يكون بينهما تناسب
في الحروف والترتيب نحو ضَرَبَ من الضرب وكبير وهو ان
يكون بينهما تناسب في اللفظ دون الترتيب نحو جَبَذَ
من الجذب واكبر وهو ان يكون بينهما تناسب في
المخرج نحو نعق من النهق والمراد من الاشتقاق المذكور
ههنا اشتقاق صغير وللكوفيين ينبغي ان يكون
الفعل اصلاً لان اعلاله مدار لاعلال المصدر وجوداً .

لا وعدما

وعدماً نحو قَوُلَ وقالاً وقاوم قواماً ومداريته تدل على اصا
لته وايضاً يؤكد الفعل به نحو ضَرَبتُ ضرباً وهو مبين لئمة ضربةً
والمؤكد اصل دون المؤكد ويقال له مصدر لكونه مصدراً
عن الفعل كما قالوا مشربٌ عذبٌ ومركبٌ فارهٌ اي مشروبٌ
ومركوبٌ قلنا في جوابهم ان اعلال المصدر لمشاكلته
لا للمدارية كحذف الواو في نحو تعد والهمزة في تكرم والمؤكد
به لا تدل على الاصالة في الاشتقاق بل تدل في الاعراب
كما في جاءني زيدٌ زيدٌ وقولهم مشربٌ عذبٌ ومركبٌ فارهٌ
من باب جرى النهر وسال الميزاب ومصدر الثلاثي كثيرة
وعند سيبويه يرتقي الى اثنين وثلاثين باباً نحو قَتلٍ وفِسقٍ
وشُغلٍ ورحمةٍ ونشدةٍ وكدرةٍ ودعوى وذكرى ولَيّ

ولبابٍ وحرمانٍ وغفرانٍ ونزوانٍ وطلبٍ وحنقٍ وصغرٍ وهدىً
وغلبةٍ وسرقةٍ وذهابٍ وصرافٍ وسؤالٍ وزهادةٍ ودرايةٍ
ودخولٍ وقبولٍ ووجيفٍ وصعوبةٍ ومدخلٍ ومرجعٍ و
مسعاةٍ ومحمدةٍ ويجيء على وزن اسمي الفاعل والمفعول
نحو قمت قائما ونحو قوله تعالى بايكم المفتون ويجيء للمبالغة
نحو التهذار والتلعاب والحثيثى والدليلى ومصدر غير الثلاثي
يجيء على سنن واحد الا في كلمة كذّب كذّاباً وفي فاعل
قيتالاً كصلاة قيتالاً وفي تحمّل تحمّالاً وفي زلزل زلزالاً
الافعال التي تشتق من المصدر خمسة وثلاثون باباً
ستة للثلاثي المجرد نحو ضرب يضرب وقتل يقتل وعلم
يعلم وفتح يفتح وكرم يكرم وحسب يحسب وتسمى الثلاثة

الاول

الاول دعائم الابواب لاختلاف حركاتهن في الماضي والمستقبل
ولكن فتح يفتح لا يدخل في الدعائم لعدم اختلاف ا
لحركات فيهن ولعدم مجيئه بغير حرف الحلق واما ركن يركن
وابى يابى فمن اللغات المتداخلة والشواذ واما بقي يبقى
وفني يفنى وقلى يقلى فلغات طي فقد فروا من الكسرة الى
الفتحة وكرم يكرم لا يدخل في الدعائم لقلته لانه لا
يجيء الا من الطبائع والنعوت وحسب يحسب لا يدخل في
الدعائم لقلته وقد جاء فعل يفعل على لغة من قال كدت
تكاد وهي شاذة كفضل يفضل ودمت تدوم واثنا
عشر للشعبة الثلاثي نحو اكرم وقطّع وقاتل وتفضّل
وتضارب وانصرف واحتقر واستخرج واجلوّذ واخشوشن

دلمص واجماد اصلهما احمرر واجمادد فادغما للجنسية و
يدل عليه ارعوى وهي ناقص من باب افعل ولا يدغم لعدم
الحق الجنسية وواحد للرباعي نحو دحرج وثلثة لشعبة
الرباعي نحو تدحرج احرنجم واقشعر وستة للملحق دحرج
نحو شملل وحوقل وبيطر وجهور وجهور وقلسى
وقلسى وخمسة للملحق تدحرج نحو تجلبب وتجورب
تشيطن وترهوك وتمسكن واثنان للملحق احرنجم نحو
اقعنسس واسلنقى ومصداق الالحاق اتحاد المصدرين

فصل في الماضي وهو مبني على اربعة عشر وجها نحو ضرب
الى ضربنا وانما بني الماضي لفوات موجب الاعراب فيه وعلى
الحركة لمشابهته باسم الفاعل في وقوعه صفة للنكرة

وقلنس

نحو مررت برجل ضرب وضارب وعلى الفتح لانه اخ السكون لان
الفتحة جزء الالف ولم يعرب الماضي لان اسم الفاعل لم ياخذ
منه العمل بخلاف المستقبل لان اسم الفاعل اخذ منه
العمل فاعطى الاعراب له عوضا عنه او لكثرة مشابهته
له بمعنى يعرب المضارع لكثرة مشابهته له وبني الماضي على
الحركة لقلة المشابهة له وبني الامر على السكون لعدم مشا
بهته له ثم زيدت الالف والواو والنون في آخره حتى يدل
عليهما وهموا وهن وضم الحرف الطرفي في ضربوا لاجل
الواحد الواو بخلاف دعموا لان الميم ليست بما قبلها وضم
الضاد في ضطوا وان لم يكن الضاد ماقبلها حتى لا يلزم
الخروج من الكسرة الى الضمة كتب الالف في ضربوا للفرق

بين واو العطف وواو الجمع فى مثل حضر وتكلم زيد وقيل للفرق بين واو
الجمع وواو الواحد فى مثل لم يدعوا ولم يدعو جعلت التاء علامة
للمؤنث نحو ضربت لان التاء من المخرج الثانى وللمؤنث ايضا ثان
فى التخليق وهذه التاء ليست بضمير الفاعل كما سيجئ واسكنت الباء
فى مثل ضربن وضربت حتى لا يجتمع اربع حركات متواليات فيما هو
كالكلمة الواحدة ومن ثمه لا يجوز العطف على ضمير متصل بغير
التاكيد لا يقال ضربت وزيد بل يقال ضربت انا وزيد بخلاف ضربتا
لان التاء فيه فى حكم السكون ومن ثمه تم تسقط الالف فى مثل
رمتا لكون الحركة عارضة الا فى لغة ردية يقولون اهلها
رماتا بخلاف مثل ضربك لانه ليس كالكلمة الواحدة لان ضميره
غير منصوب وبخلاف هدبد وعلبط لان اصلهما هدابد

[redacted] وعلابط ثم نقص الالف للتخفيف كما فى مخيط اصله
مخياط وحذفت التاء فى مثل ضربن اصله ضربتن حتى لا يجتمع علامتان
التانيث كما فى مسلمات وان لم يكونا من جنس
واحد لثقل الفعل بخلاف حبليات لعدم الجنسية وسوى
بين تثنية المخاطب والمخاطبة فى اللفظ وبين الاخبارات
لقلة الاستعمال فى التثنية ووضع الضمائر للايجاز وعدم الا
لتباس فى الاخبارات لان المتكلم يرى فى اكثر الاحوال او لانه
يعلم بالصوت انه مذكر او مؤنث كما يجئ وزيدت الميم
فى ضربتما حتى لا يلتبس بالف الاشباع فى مثل قول الشاعر
اخوك اخو مكاشرة وضحك وحياك الاله فكيف انتا
وخصت الميم فى ضربتما لان مخرجه انتما مضمر وادخلت الميم فى انتما

لقرب الميم من التاء في المخرج وقيل تبعاً لهما كما يجيء وضمت التاء في
ضربتما لانها ضمير الفاعل وفتحت تاء في الواحد ثم الخاطب خوفاً
من الالتباس بالمتكلم ولا التباس في التثنية وقيل اتباعاً
للميم لان الميم شفوية فجعلوا حركة التاء من جنسها وهو
الضم الشفوي وزيدت الميم في ضربتم حتى يطرد بتثنيته وفي
الجمع فيه محذوف وهو الواو لان اصله ضربتموا فحذفت
الواو لان الميم بمنزلة الاسم ولا يوجد في آخر الاسم واو
ما قبلها مضموم الا هو ومن ثمه يقال في جمع دلو ادلٍ
بخلاف ضربوا لان الباء ليست بمنزلة الاسم وبخلاف
ضربتموه لان الواو خرج من الطرف بسبب الضمير كما في المطالبه
وشدد النون في ضربتن لان اصله ضربتمن دون ضربن

لان

لان اصله ضربتمن فادغم الميم في النون لقرب الميم من النون
في المخرج ومن ثمه يقال تبدل الميم من النون في مثل عمبر
اصله عنبر وقيل اصله ضربتن فزيد ان يكون ما قبل
النون ساكناً ليطرد بجمع نونات النساء ولا يمكن
اسكان تاء الخطاب لاجتماع الساكنين ولا يمكن حذفها
لانها علامة والعلامة لا تحذف فادخل النون لقرب
النون من النون ثم ادغم فصار ضربتنّ وزيدت التاء
في ضربت لان تحته انا مضمر ولا يمكن الزيادة من حروفه
انا للالتباس فاختير التاء لوجوده في اخواته زيدت
النون في ضربنا لان تحته نحن مضمر ثم زيدت الالف
فصار ضربنا حتى لا يلتبس بضربن وقيل لان تحته انتا

مضمر وتدخل المضمرات فى الماضى واخواته وهى ترتقى الى ستين
نوعاً لانها فى الاصل ثلثة مرفوع منصوب مجرور ثم يصير
كل واحد منها اثنين نظراً الى اتصاله وانفصاله فاضرب
الاثنين فى ثلثة حتى يصير ستة ثم اخرج المجرور المنفصل حتى
لا يلزم تقديم المجرور على الجار فلا يقال زيد به بل يقال
به زيد فيبقى لك خمسة مرفوع متصل ومنفصل ومنصوب
متصل ومنفصل ومجرور متصل ثم انظر الى المرفوع المتصل
وهو يحتمل ثمانية عشر نوعاً فى الفعل ستاً فى الغيبة وستاً
فى الخطاب وستاً فى الحكاية ولكن يكتفى بخمسة فى الغيبة باشتراك
التثنية لقلة استعمالها وكذلك فى المخاطب والمخاطبة
وفى الحكاية بلفظين لان المتكلم يرى فى اكثر الاحوال او يعلم

بالصوت

يصوت بالصوت انه مذكر او مؤنث فلا يحتاج الى تكثير الامثلة
فيبقى لك اثنا عشر نوعاً واذا صار قسم واحد من تلك
الاقسام اثنى عشر نوعاً فيصير كل واحد منها مثل ذلك
فيحصل لك بضرب الخمسة فى اثنى عشر ستون نوعاً اثنى
عشر للمرفوع المتصل نحو ضرب الى ضربنا واثنى عشر للمرفوع
المنفصل نحو هو ضرب الى نحن ضربنا والاصل فى هوا ان يقال
هو هوا هووا ولكن حمل الواو ميماً فى الجمع لاتحاد مخرجهما
واجتماع الواوين فى الطرف فصار هموا ثم حذف الواو
كما مر فى ضربوا وحمل التثنية عليه وقيل فلو مهما حتى
تقع الفتحة على الضم الميم القوى وادخل الميم فى انتما كما مر
فى ضربتما وحمل الجمع عليه ولا يحذف واو هو لقلة حروفه

من الغدير الصالح ويحذف اذا تعلق بشيء آخر لحصول كثرة
الحروف بالمعانقة مع وقوع الواو على الطرف ويبقى لهما الهاء
مضموما على حاله نحو له وتكسر الهاء اذا كان ما قبلها
مكسورا او ياء ساكنة حتى لا يلزم الخروج من الكسرة
الى الضمة نحو غلامه وفيه وعليه ويحمل باء هي الفا اذا كا
متصلا بشيء آخر نحو عليها كما يحمل في يا غلامي يا
غلاما وفي بادية باداة ويحمل بالهما في التثنية مما لا يقع
الفتحة على الهاء الضعيف مع ضعفها وشدد نون هن
كما في ضربتن واثنا عشر للمنصوب المتصل نحو ضربه الى ضربنا
ولا يجوز فيه اجتماع ضميري الفاعل والمفعول في مثل
ضربتك وضربتني حتى لا يصير الشخص الواحد فاعلا ومفعولا

في حالة

في حالة واحدة وهو غير جائز الا في افعال القلوب نحو
علمتك فاضلا وعلمتني فاضلا لان المفعول الاول
ليس بمفعول في الحقيقة ولهذا قيل في تقديره علمت
اي لان المفعول الاول ليس بمفعول في الحقيقة
فضلك وعلمت فضلي واثنا عشر للمنصوب المنفصل
نحو اياه ضرب الى ايانا ضربنا واثنا عشر للمجرور المتصل
نحو ضاربه الى ضاربنا وفي مثل ضاربوك ضاربي
يجعل الواو ياء ثم ادغم كما في مهديّ والمرفوع المتصل
يستتر في خمسة مواضع في الغائب نحو ضرب ويضرب
وليضرب ولا يضرب وفي الغائبة نحو ضربت وتضرب
ولتضرب ولا تضرب وفي المخاطب الذي في غير الماضي نحو
تضرب واضرب ولا تضرب ويا تضربين علامة للمخاطب

مثال ضمير المجرور المتصل ضاربه ضاربهما ضاربهم ضاربها ضاربهما ضاربهن ضاربك ضاربكما ضاربكم ضاربك ضاربكما ضاربكن ضاربي ضاربنا

وفاعله مستتر عند الاخفش وعند العامة هي ضمير بارز

للفاعل كواو يضربون عند الياء المجسله في هذي للتانيث

ولم يزد في تضربن من حروفات للالتباس بالتثنية

في الزيادة الالف واجتماع النونين في الرابعة النون

وتكرار التاء بين في الزيادة التاء وابراز الياء للفرق

بينه وبين جمعه ولم يفرق بحركة ما قبل النون حتى لا يلتبس

بالنون الثقيلة في المتوسطة ولا يحذف النون حتى

لا يلتبس بالمذكر وفي المضارع المتكلم نحو اضرب ونضرب

وفي الصفة مطلقا نحو ضارب ضاربان ضاربون

الى آخره واستتر في المرفوع دون المنصوب والمجرور

لانه بمنزلة جزء الفعل واستتر في الغائب والغائبة

دون

دون التثنية والجمع لان الاستتار خفيف والمفرد السابق

اعطاء الخفيف للمفرد السابق اولى ودون المتكلم والمخاطب

اللذين في الماضي لان الاستتار قرينة ضعيفة والابراز

قرينة قوية فاعطاء الابراز القوي للمتكلم القوي

والمخاطب القوي اولى واستتر في مخاطب المستقبل

ومتكلمه للفرق بينهما لما يجيء وقيل يستتر في هذه الواحد

ضع دون غيرها لوجود الدليل وهو عدم الابراز في

مثل ضربَ والتاء في مثل ضربتَ والياء في مثل يضربُ والتاء

في مثل تضربِ والهمزة في مثل اضربِ والنون في مثل

نضربُ وهذه الحروف ليست باسماء ٢ والصفة في مثل

ضاربٌ ضاربان ضاربون الى آخره ولا يجوز ان يكون

بل حروف تدل على المضارع

نا ضربت ضيرًا كنا ضربت لوجود عدم حذفها بالفاعلة ا
لظاهرة نحو ضربت هندٌ ولا يجوز ان يكون الفضا بان
ضمير لانه يتغير في حالتي النصب والجر والضمير لا يتغير
كالف يضربان والاسناد وجب في مثل اَفعَلُ وتَفعَلُ
وأَفعَلُ ونَفعَلُ لدلالة الصيغة عليه وقبح افعل زيد
وتفعل زيد وافعل زيد ونفعل زيدون فصل في المستقبل
وهو ايضًا يجئ على اربعة عشر وجهًا نحو يضرب الى اخره
ويقال له المستقبل لوجود معنى الاستقبال فيه ضمنًا
ويقال له مضارع لانه مشابه بضارب في الحركات
والسكنات وفي وقوعه صفة للنكرة وفي
دخول لام الابتداء عليه نحو انَّ زيدًا القائم ليقوم

وبالجنس

وبالجنس في العموم والخصوص يعني ان اسم الجنس
يختص بلام العهد كما يختص يضرب بسوف والسين
وبالعين في الاشتراك بين الحال والاستقبال
ثم زيدت على الماضي من حروف اثنين حتى يصير
مستقبلاً لان بتقدير النقصان يصير اقل من القدر
الصالح وزيدت في الاول دون الاخر لئلا يلتبس
بالماضي واشتق من الماضي لان الماضي يدل على
الثبات وزيدت في المستقبل دون الماضي لان
المزيد عليه بعد المجرد والمستقبل بعد زمان الماضي
فاعطي السابق بالسابق واللاحق باللاحق علم
الف للمتكلم لان الالف من اقصى الحلق وهو مبدأ

المخارج والمتكلم هو الذي يبدء الكلام به وقيل للموافقة بينه
وبين انا وعينت الواو للمخاطب لكونه من منتهى
المخارج والمخاطب هو الذي ينتهي الكلام عنده ثم
قلبت الواو تاء حتى لا يجتمع الواوات في نحو ووجل
في العطف ومن ثمة قيل الاول من كل كلمة لا يصلح
زيادة الواو ولهذا اتت واو ونسل من وعينت الياء للغائب حكم
لان الياء من وسط الفم والغائب هو الذي يكون
ذكره في وسط كلام المتكلم والمخاطب وعينت
النون للمتكلم اذا كان معه غيره لتعينهما لذلك
في نصرنا وقيل زيدت النون لانه لم يبق من حروف
العلة شيء وهو قريب من حروف العلة في خروجها

من هواء الخيشوم وفتحت هذه الحروف للخفة الا
في الرباعيات وهو فعلل وافعل وفعّل وفاعل لان هذه
الاربعة رباعية والرباعي فرع للثلاثي والضم
فرع للفتحة وقيل لقلة استعمالهن وثقل ما ورائهن
لكثرة حروفهن واما اهريق فاصله اريق وهو من
الرباعي وزيدت الهاء على خلاف القياس وقد تكسر
حروف المضارعة في بعض اللغة اذا كان
ماضيه مكسور العين او مكسور الهمزة حتى
يدل على كسرة الماضي نحو تعلم وتعلم واعلم ونعلم
ويستنصر وتستنصر واستنصر ونستنصر
وفي بعض اللغة لا تكسر الياء لثقل الكسرة على

اوهمزة الياء وعينت حروف المضارع للدلالة على كسرة العين ٢
فى الماضى لانها زائدة والتصرف فى الزيادة اولى من التصرف
فى غير الزيادة وقيل لانه يلزم الالتباس بين يَفعل
ويُفعل وبكسر اللام يلزم ابطال الاعراب وتحذف
التاء الثانية فى مثل تتقاتل وتتباعد وتتجنى
لاجتماع الحرفين من جنس واحد وعدم امكان
الادغام وعينت التاء الثانية للحذف لان الاول
علامة والعلامة لا تحذف واسكنت الضاد
فى يضرب فرارًا عن توالى الحركات وعينت الضاد
فى يضرب للسكون لان توالى الحركات
لزم من الياء فاسكان الحرف الضاد الذى

بكسر القاف للفظ وبكسر العين يلزم

هو قريب

هو قريب منه تكون اولى ومن ثمة عينت الباء
فى ضربن للاسكان لانه قريب من النون الذى
لزم منه توالى اربع حركات وسوى بين
المخاطب والغائبة فى مثل تضرب وتضرب لا
ستوائهما فى الماضى نحو ضربتَ وضربتْ ولكن
لا تسكن التاء فى غائبة المستقبل لضرورة
الابتداء ولا يضم حتى لا يلتبس ٢ بلغة تعلم فانه بالمجهول فى مثل تُدحرج
قيل يلزم الالتباس ايضا بالفتحة قلنا فى الفتحة ولا يكسر حتى لا يلتبس صح
موافقة بينها وبين اخواتها مع خفة الفتحة
وادخل فى اخر المستقبل نون علامة للرفع كما
فى يضربان لان اخر الفعل صار باتصال ضمير الفاعل

بمنزلة وسط الكلمة الا النون بضربن وهو علامة
للتانيث كما فى فعلى ومن ثمة يقال بالياء حتى
لا يجتمع علامتا التانيث والياء فى تضربين
ضمير الفاعل كما مر واذا ادخل لم على المستقبل
ينقل معناه الى الماضى لانه مشابه فى العمل بكلمه
الشرط **فصل** فى الامر والنهى الامر صيغة يطلب
بها الفعل عن الفاعل نحو لتضرب الخ وهو مشتق
من المضارع لمناسبة بينهما فى الاستقبالية
زيدت اللام فى الغائب لانه لما من وسطه
وايضا من الحروف الزوائد هى التى تجمعها
بقول الشاعر هويت السمان فشيبننى قد

بودم در جوانى خواستار زن فو پير كردند مرا والتحقيق
گشت

كنت قدما هويت السمان اى الحروف الزوائد
بودم دران زمان جوان بودم داشتن اين
هويت السمان ولم يزد من حروف العلة حتى
لا يجتمع حرف العلة وكسرت اللام لانها
مشابهة باللام الجارة لان الجزم فى الافعال
بمنزلة الجر فى الاسماء واسكنت اللام اذا
اتصلت بالواو والفاء ونحو وليضرب وليضرب
وثم ليضرب كما اسكن الخاء فى فخذ وتطبيع
بالواو وهو بسكون الهاء ولم يزد من حروف
العلة حتى لا يجتمع حرفا علة وحذفت حرف الاستقبال
فى المخاطب لكثرة استعماله ومن ثمة لا يحذف
اللام فى مجهوله اعنى يقال لتضرب لقلة

فى الامر الغائب للفعل بينهما عن الكذب

استعماله واجتلبت الهمزة بعد حذف حرف المضارعة
اذا كان ما بعده ساكناً للافتتاح الكلام
وكسرة الهمزة لان الكسرة اصل في همزات الوصل
ولم تكسر في مثل اكتب لان بتقدير الكسرة
يلزم الخروج من الكسرة الى الضمة ولا اعتبار
للكاف الساكن لان الحرف الساكن
لا يكون حاجزاً حصيناً عندهم ومن ثمه ثم [illegible]
ولو قنوة ياءً فيقال قنية وقيل بضم للاتباع
وفتح الف ايمن مع كونه للوصل لانه جمع يمين والفه
للقطع ثم جعل للوصل لكثرته وفتح الف اكرم لانه
ليس من الف الامر بل الف قطع محذوف محذوف من

تاكرم

فتح الف التعريف لكثرة استعماله

تاكرم حذفت لاجتماع الهمزتين في أأكرم ولا تحذف
الف الوصل في الخط حتى لا يلتبس امر من علم بامر من علم
فان قيل يعلم بالاعجام قلنا الاعجام يترك كثيراً
ومن ثم فرقوا بين عمرٍو وعمرُ بالواو وحذفت في بسم الله
لكثرة استعماله ولا تحذف في اقرأ باسم ربك لقلة
استعماله وجزم اخر في الغائب باللام اجماعاً
لان اللام مشابهة بكلمة الشرط في النقل وكذلك
المخاطب عند الكوفيون لان اصل اضرب لتضرب
عندهم ومن ثم قرأ النبي صلى الله عليه وآله وسلم
فبذلك فلتفرحوا فحذفت اللام تخفيفاً ثم حذفت
حرف المضارعة للفرق بينه وبين المضارع الغائب

فيبقى الضاد ساكناً كما ثم اجتلبت الهمزة للوصل ووضعت
موضع علامة الاستقبال واعطى له اثر علامة الاستقبال
كما اعطى لفاء ربّ عمل ربّ وهو الجرّ في قول الشاعر
فمثلك حبلى قد طرقت ومرضع   فالهيتها عن ذي تمائم محول
وعند البصريين مبنى لان الاصل في الافعال البناء
وانما اعرب المضارع لمشابهة بينه وبين الاسم
ولم يبق المشابهة بين الامر والاسم بحذف حرف
المضارعة ومن ثم قيل قوله عليه السلام فلتفرحوا
معرب بالاجماع لوجود علامة الاعراب وهي حرف
المضارعة وزيدت في اخر الامر نونان للتاكيد
الطلب نحو ليضربنّ وكذلك اضربنّ وفتح الباء في ليضربنّ

فراراً

فراراً عن اجتماع الساكنين وفتح النون للخفة وحذف واو
ليضربنّ اكتفاء بالضمة وياء اضربنّ اكتفاء بالكسرة
ولم يحذف الف التثنية حتى لا يلتبس بالواحد وكسر النون
الثقيلة بعد الف التثنية تشبيهاً بنون التثنية
وحذف النون التي هي تدل على الرفع في مثل هل
تضربانّ لان ما قبل النون الثقيلة يصير مبنياً
وادخل الالف الفاصلة في مثل ليضربنانّ فراراً عن
اجتماع النونات وحكم الخفيفة مثل حكم الثقيلة
الا انه لا تدخل بعد الالفين لاجتماع الساكنين في غير
حدّه وعند يونس تدخل قياساً على اخته الثقيلة وكلا
هما تدخلان في سبعة مواضع لوجود معنى الطلب

فيها الامر كما مر والنهي نحو لا تضربن والاستفهام
نحو هل تضربن والتمني نحو ليتك تضربن والعرض نحو
الا تضربن والقسم نحو والله لاضربن والنفي قليلا لا
مشابهة بالنهي في الصورة نحو لا تضربن والنهي
مثل الامر في جميع الوجوه الا انه معرب باجماع
ويجيء المجهول من الاشياء المذكورة من الماضي
نحو ضُرِبَ الخ ومن المستقبل نحو يُضرَبُ الخ والغرض
من صنعه اما لخساسة الفاعل او لعظمه او لشهرته
واختص فُعِلَ من الماضي لان معناه غير معقول
وهو اسناد الفعل الى المفعول فجعل صيغة
بصيغة ايضا غير معقول وهي فُعِلَ ومن ثمة لا يجيء

بصيغة

على هذه

على هذه الصيغة كلمة الا دُئِلَ ورُئِمَ وفي المستقبل على
يُفعَلُ لان هذه الصيغة مثل فُعِلَ في الحركات والسكنات
ولا يجيء كلمة الا عُلَيب وجُندُب ويجيء في الزوائد من
الثلاثي بضم الاول وكسر ما قبل الاخر في الماضي
وبضم الاول وفتح ما قبل الاخر في المستقبل تبعا للثلاثي
الا في سبعة ابواب فان مجهول هذه الابواب يجيء
بضم الاول المتحرك مع ضم الاول وكسر ما قبل الاخر
وهي تُفُعِّلَ وتُفُوعِلَ وافتُعِلَ وانفُعِلَ وافعُلَ
واستُفعِلَ وافعُوعِلَ وضم الفاء في الاوليين
حتى لا يلتبس بمضارع تفعّل وتفاعل وضم اول
المتحرك في خمسة الباقية حتى لا يلتبس بالامر في الوقف

عليه ح

يعني اذا قلت وافتعل بفتح التاء في المجهول في الوقف
بوصل الهمزة وافتعل في الامر يلزم الالتباس فضمة
التاء لان التاء نفس الباقي عليه فصل في اسم الفاعل
وهو اسم مشتق من المضارع لمن قام به الفعل بمعنى
الحدث واشتق منه لمناسبة بينهما في الوقوع
صفة للنكرة وغيره وصيغته من الثلاثي المجرد
على وزن فاعل وحذفت علامة الاستقبال
من يضرب فادخل الالف لخفتها بين الفاء والعين
لان في الاول يصير مشابها بتثنية الماضي وكسرة
عينه لان بتقدير النصب يصير مشابها بماضي
المفاعلة وبتقدير الضم يثقل وبتقدير الكسر ايضا

يلزم

يلزم الالتباس بامر باب المفاعلة ولكن ابقي مع ذلك
للضرورة وقيل الاجتناب الالتباس بالامر اولى
لان الامر مشتق من المستقبل واسم الفاعل
مشابه بالمستقبل واما صفة المشبهة فهي مشتقة
من فعل لازم لمن قام به الفعل على معنى الثبوت
يجيء الصفة المشبهة على هذه الابنية نحو
فرح وشكس واحول وهو مختص بباب
فعل الاسنة من باب فعل نحو احمق واخرق
وادم واخشن واسمر واعجف وزاد الاصمعي
اعجم وقال الفراء احمق من حمق وهو لغة
في حمق وكذالك يجي خرق وسمر وعجف اعني

فعل لغة فيهن ويجيء افعل لتفضيل الفاعل من ثلاثي
غير مزيد فيه مما ليس بلون ولا عيب ولا يجيء من
المزيد فيه لعدم امكان محافظة جميع حروفها
في افعل للصفة فيلزم الالتباس ولا يجيء
للتفضيل المفعول حتى لا يلتبس بتفضيل
الفاعل فان قيل لم لا يجعل على العكس حتى
لا يلزم الالتباس قلنا جعله للفاعل اولى
لان الفاعل مقصود والمفعول فضلة
في الكلام وايضا يمكن التعميم في الفاعل دون
المفعول ونحو اشغل من ذات النحيين
لتفضيل المفعول وهو اعطاهم للدينار

وللدرهم

وانها للمعروف من الزوائد واحمق من هبنقة
من العيوب شاذ ويجيء الفاعل على وزن فعيل
نحو نصير ويستوي فيه المذكر والمؤنث اذا كان
بمعنى مفعول نحو قتيل وجريح فرقا بينه
وبين المفعول الا اذا جعلت الكلمة من
عداد الاسماء نحو ذبيحة ولعقة لقيطة وقد
يشبه به ما هو بمعنى فاعل نحو قوله تعالى
ان رحمة الله قريب من المحسنين ويجيء
على فعول للمبالغة لغة نحو منوع ويستوي
فيه المذكر والمؤنث اذا كان بمعنى فاعل
نحو امرأة صبور ويقال في المفعول ناقة حلوب

يستوي

بمعنى محاوية فاعطى الاستواء في فعيل للمفعول
وفي فعول للفاعل طالبا للعدل ويجيء للمبالغة
نحو صبار وسيف مخذم وهو مشترك بين
الآلة وبين مبالغة الفاعل ونسيق وكبار
وعلامة ونسابة وراوية وفروقة وضحكة
ومجنامة ومسقام ومعطير ويستوي
المذكر والمؤنث في التسعة الاخيرة لقلتهن
واما قولهم مسكينة فمحمول على فقيرة
كما قيل هي عدوة الله وان لم تدخل
للفاعل الطاء في فعول الذي جاء على صديقة لانه
نقيضه وصيغته من غير الثلاثي على صيغة

اسم الفاعل

المستقبل

المستقبل بميم مضمومة وكسر ما قبل الآخر نحو
مكرم واختير الميم لتعذر حرف علة وقرب
الميم من الواو في كونهما شفويتين وضم الميم
للفرق بينه وبين الموضع ونحو مسهب
للفاعل على صيغة المفعول من اسهب
ويافع من ايفع شاذ ويبنى ما قبل تاء
التانيث على الحركة في نحو ضاربة لانه
صار بمنزلة وسط الكلمة كما في النون
التاكيد وياء النسبة وعلى الفتح للخفة

فصل في اسم المفعول وهو اسم مشتق من يفعل
لمن وقع عليه الفعل وصيغته من الثلاثي

على وزن مفعول نحو مضروب وهو
مشتق من يضرب لمناسبة بينهما فا
دخل الميم مقام الزائد لتعذر حرف العلة
فصار مضرب ثم فتح الميم حتى لا يلتبس
بمفعول الافعال فصار مضرب ثم
ضم الراء حتى لا يلتبس بالموضع فصار مضرب
ثم اشبع الضمة لعدم مجيء مفعل في كلا
مهم بغير التاء فصار مضروب وغير المفعول
الثلاثي دون مفعول الافعال والموضع
حتى يصير مشابها في التغيير باسم الفاعل
اعني غير الفاعل من يفعل ويفعل الى فاعل

والقياس

والقياس فاعل تغير المفعول ايضا للمواخاة بينهما
وصيغته من غير الثلاثي على صيغة الفاعل لكن
بفتح ما قبل الآخر نحو مستخرج **فصل اسم الزمان والمكان**
واما اسم المكان وهو اسم مشتق
من يفعل لمكان يقع فيه الفعل فزيدت الميم
كما في المفعول لمناسبة بينهما ولم يزد
الواو فيه حتى لا يلتبس به وصيغته من باب
يفعل على مفعل كالمذهب الا من المثال
فانه بكسر العين فيه نحو الموجل حتى لا يظن
في الكسرة لان فوعل لا يوجد في كلامهم ومن
باب يفعل على مفعل بكسر العين الا من الناقص

وفاعل

الثاني فيه فوعل مثل حوقل لانه ليس من اسماء الزمان والمكان
ولا يضيع

فانه يفتح العين فيه نحو المرمى فرارًا عن توالي الكسرات
ولا يبنى من يفعُل مفعُل لثقل الضمة فقسم موضعه
بين مفعَل ومفعِل واعطي للمفعِل احد عشر اسمًا
نحو المنسك والمجزر والمطلع والمنبت والمشرق
والمغرب والمسقط والمسكن والمرفق والمجسد
والباقي للمفعَل لخفة الفتحة واسم الزمان
مثل المكان نحو مقتل الحسين **فصل في اسم الالة**
وهو اسم مشتق من يفعل للالة
وصيغته مِفعَل كمحلب ومن ثمه قال
الصرفيون المفعَل للموضع والمِفعَل للالة
والفَعلة للمرة والفِعلة للحالة وكسر الميم

للفرق

والمفرق والمسجد

للفرق بينه وبين الموضع ويجيء على وزن
مِفعَلة نحو مكسحة ومِفعال نحو مفتاح
ومقراض ويجيء مضموم الميم والعين
نحو المُسعُط والمُنخُل اسم لهذه الوعاء
وليس بالة وكذلك اخواته مدهن
والمدق والمكحل **الباب الثاني في المضاعف** ويقال
له اصم لشدته ولا يقال له صحيح لصيرورة
احد حرفيه حرف علة في نحو تقضى البازي
وهو يجيء من ثلثة ابواب نحو سرّ يسرّ
وفرّ يفرّ وعضّ يعضّ ولا يجيء من باب فعُل
يفعُل الا قليل نحو حبّ يحبّ اصله حبب

قال سيبويه هذه من عداد الاسماء لا من الصفات المسعط والمنخل

بدليل مجئ فاعله على وزن فعيل نحو حبيب
ولبّ فهو لبيب واذا اجتمع فيه حرفان
من جنس واحد او متقاربان فى المخرج يدغم
الاول فى الثانى لثقل المكرر نحو مدّ وامّح
شطاءه وقالت طائفة الادغام الباث
الحرف فى مخرجه مقدار الباث الحرفين
كذا نقل عن جار الله العلامة وقيل اسكان
الاول وادراجه فى الثانى والمدغم
فيه حرفان فى اللفظ حرف واحد فى الكتابة
لمكتا حرفان فى اللفظ والكتابة كالرحمن
واجتماع الحرفين على ثلثة اضرب الاول ان
يكونا

يكونا متحركين يجب فيه الادغام الا فى الالحاق نحو
قردد حتى لا يبطل الالحاق وفى الاوزان التى
يلزم الالتباس نحو صكك وسرر وجدد وطلل
حتى لا يلتبس بصكّ وسرّ وجدّ وطلّ ولا يدغم
فى مثل ردّ وفرّ وعضّ لان ردّ يعلم من يردّ
ان اصله ردد لان المضاعف لا يجئ من باب
فعَل يفعَل وفرّ ايضا يعلم من يفرّ لان المضاعف
لا يجئ من باب فعِل يفعِل وعضّ ايضا يعلم من يعضّ
لان المضاعف لا يجئ من باب فعُل يفعُل ولا
يدغم حيى فى بعض اللغات حتى لا يقع الضم على الياء
الضعيف فى يحيى وقيل الياء الاخيرة غير لازمة

لانها تسقط تارة نحو صِوا وتقلب تارة نحو يحي
الثاني ان يكون الاول ساكنا يجب فيه الا
دغام ضرورة نحو مدّ وهو على وزن فعل
الثالث ان يكون الثاني ساكنا فالادغام
فيه ممتنع لعدم شرط الادغام وهو تحرك
الثاني وقيل لا بدّ من تسكين الاول فيجتمع
ساكنان فتفر من ورطة وتقع في الاخرى
وقيل لوجود الخفة بالساكن مع عدم شرط
الادغام ولكن جوّز والحذف في بعض
المواضع نظرا الى اجتماع المتجانسين نحو
ظلت بما جوّز والقلب في نحو تقضى البازي

وعليه

وعليه قراءة من قرء وقرن في بيوتكن من القرار
اصله اقررن فحذفت الراء الاولى ونقلت
حركتها الى القاف ثم حذفت الهمزة لعدم الا
حتياج اليها فصار قرن وقيل من وقر يقر وقارا
فاذا قرئ قرن بفتح القاف يكون من اقر
بالمكان بفتح القاف وهو لغة في اقر بالكسر
فيكون اصله اقررن على وزن اعلمن
فنقلت فتحة الراء الى القاف ثم حذفت
الهمزة لعدم الاحتياج اليها فصار
قرن وقال بعضهم انه مشتق من الوقار
وهذا اذا كان سكونه لازما واذا كان

قال بعض الفضلاء من انه مشتق من القار

عارضاً لا يجوز الادغام وعدمه نحو امُدُّ ذُو مَدٍّ بفتح
الدال للخفة ومدِّ بالكسر لان الكسر اصل في تحريك الساكن
ومدُّ بالضم للاتباع ومن ثم لا يجوز فرّ بالضم لعدم
الاتباع ولا يجوز الادغام في امْدُدْنَ لان سكون الثاني
لازم وتقول بالنون الثقيلة مُدَّنَّ امرٌ وبالخفيفة
مُدَّنْ آه اسم فاعل مادٌّ آه اسم مفعول ممدود آه
اسم الزمان والمكان مَمَدٌّ اسم الآلة مِمَدٌّ والمجهول مُدَّ
يُمَدُّ ويجوز الادغام اذا وقع قبل تاء افتعال من
حروف اتثدذز سسشص ضطظوي نحو اتَّخَذَ
وهو شاذ نحو اتَّجَرَ ونحو اثّار اصله اثتار ويجوز
فيه اتّار بالتاء لان التاء والثاء من المهموسة وحرفها

ستشحثك حفقه فيكونان من جنس واحد نظراً خصفه
الى المهموسية فيجوز لك الادغام بجعل الثاء تاء
والتاء تاء ونحو ادّان لا يجوز فيه غير الادغام الدال
في الدال لانه اذا جعلت التاء دالاً لبعده من الدال جاز وبالعكس لا يجوز م
في المهموسية والقرب الدال من التاء في المخرج
يلزم حرفان من جنس واحد فتدغم ونحو اذّكر
يجوز فيه ادّكر واذّكر لان الدال والذال
من المجهورة فجعل التاء دالاً كما في ادّان فيجوز
لك الادغام نظراً الى اتحادهما في المجهورية
بجعل الدال ذالاً والذال دالاً او العكس والبيان
نظراً الى عدم اتحادهما في الذات ونحو اخّصم مثل اتّلن

اذ ذكر ولكن لا يجوز الادغام فيه بجعل الزاي دالا لان
الزاي اعظم من الدال في امتداد الصوت فيصير حينئذ كو
ضع القصعة الكبيرة في الصغيرة او لانه يؤدي بادان
ونحو استمع يجوز فيه الادغام لان السين والتاء من
المهموسة ولكن لا يجوز فيه الادغام بجعل السين
تاء لعظم السين في امتداد الصوت ويجوز البيان
لعدم الجنسية في الذات نحو اشبه مثل استمع و
نحو اصتبر يجوز فيه اصطبر لان الصاد من المستعلية
المطبقة وحروفها ضصطظ خغق الاربعة الاول المستعلية
الاول لمستعلية المطبقة محل والثلثة الاخيرة
لمستعلية فقط والتاء من المنخفضة فجعل

التاء

التاء طاء لمباعدة بينهما وقرب التاء من الطاء في المخرج
فصار اصطبر كما في ست اصله سدس فجعل السين
والدال تاء لقرب السين من التاء في المهموسية
والتاء من الدال في المخرج ثم ادغم فصار ست ثم
يجوز لك فيه الادغام بجعل الطاء صادا نظرا
الى اتحادهما في الاستعلائية نحو اصبر فلا
يجوز لك الادغام بجعل الصاد طاء لعظم
الصاد الا بقاء الطبق ويجوز البيان فيه لعدم
الجنسية في الذات في امتداد الصوت ونحو اضرب
مثل اصبر اي يجوز فيه اضرب واضطرب
ولا يجوز اطرب لزيادة الصفير الذي في الضاد في امتداد الصوت

نحو اطّلب لا يجوز فيه غير الادغام التاء في الطاء لاجتماع
الحرفين من جنس واحد بعد قلب التاء الافتعال
طاء لقرب التاء من الطاء في المخرج ونحو اظّلم يجوز
فيه الادغام بجعل الطاء ظاء والظاء طاء لمساواة
بينهما في العظم ويجوز البيان فيه لعدم الجنسية
في الذات نحو اظّلم واطّلم واظطلم ونحو اتّعد بجعل
الواو تاء لانه ان لم تقلب تاء يصير الواو ياء لكسرة
ما قبلها فيلزم هرج كون الفعل مرة يائيا نحو
ايتعد ومرة واويا نحو يوتعد او يلزم توالي
الكسرات ولم يدغم نحو مثل ايتكل لان الياء ليست
بلازمة يعني يصير همزة اذا جعلت جملة ثلاثيا

ونحو

ونحو اكل ومن ثمه لا يدغم حتى في بعض اللغة وادغام
اتّخذ شاذ ويجوز الادغام اذا وقع بعد تاء الافتعال
من حروف ت ث د ذ ز س ص ض ط ظ نحو يقتّل ويبدّ
ويعذّر ويزّع ويبسّم ويخصّم ويفضّل ويطّم
وينظّر ولكن لا يجوز في ادغامهن الا الادغام
بجعل التاء مثل العين لضعف استدعاء المؤخر
وعند بعض الصرفيين لا يجوز هذا الادغام في
الماضي حتى لا يلتبس بماضي التفعيل لان عندهم
تنقل حركة التاء الى ما قبلها وتحذف المجتلبة
نحو خصّم وعند بعضهم يجر بكسر الفاء نحو خِصّم
لان عندهم كسر الفاء لالتقاء الساكنين وعند

بعضهم يجئ بالاجتلاب نحو اخصم نظراً الى السكون
اصله ويجوز في المستقبل مع كسر الفاء وفتحها كما
في الماضي نحو يخصم يخصم وفي فاعله ضم الفاء للا
تباع مع فتحها وكسرها نحو مخصمون ويجئ مصد
خصاماً بكسر الفاء لالتقاء الساكنين او لنقل
كسرة التاء الى الفاء ويجئ خصاما بالفتح بنقل الفتح
الصاد ان اعتبرت حركة الصاد المدغم فيها
اعتباراً لسكون الاصل وتدغم التاء في تفعل
وتفاعل فيما بعدهما باجتلاب الهمزة كما مر في باب
الافتعال نحو اطهر اصله تطهر واثاقل اصله تثاقل
ولا يدغم في نحو استطع لسكون الطاء تحقيقاً وفي

نحو

نحو اسند اصله بسكون الدال تقديراً ولكن يجوز
حذف تائه في بعض المواضع نحو اسطاع يسطيع
كما مر في ظلت واذا قلنا اسطاع بفتح الهمزة يكون
السين زائداً اصله اطاع زيدت السين على
خلاف القياس كالهاء في اهراق الباب الثالث
في المهموز ولا يقال له صحيح لصيرورة همزته
حرف علة في التليين وهو يجئ على ثلثة اضرب
مهموز الفاء نحو اخذ والعين نحو سأل
واللام نحو قرأ وحكم الهمزة كحكم حرف الصحيح الا انها
قد تخفف بالقلب وجعلها بين بين اي بين
مخرجها وبين مخرج الحرف التي منها حركتها مع

والحذف الاول يكون اذا كانت ساكنة متحركا ماقبلها
تقلب بشيء يوافق حركة قبلها للين عريكة ساكنه
واستدعاء ماقبلها نحو راس ولوم وبير والثاني
يكون اذا كانت متحركة ومتحركا ماقبلها ثم
يثبت لقوة عريكتها نحو سال ولوم وسال الا
اذا كانت مفتوحة وماقبلها مكسورا او مضموما
تجعل ياء او واوا نحو مير وجون لان الفتحة كا
لسكون في اللين فتقلب كما في السكون فان قيل
لم لا تقلب في سال وهمزته مفتوحة ضعيفة
قلنا الفتحة صارت قوية بفتحة ماقبلها نحو
لا هناك المرتع شاذ والثالث يكون اذا كانت متحركة

وساكنا

وساكنا ماقبلها ولكن تلين فيه اولا للين عريكتها المجاورة
الساكن ثم تحذف لاجتماع الساكنين ثم تعطى حركتها الى
ماقبلها اذا كان ماقبلها حرفا صحيحا او واوا او ياء
اصليتين او مزيدتين لمعنى واحد نحو مسلة اصله مسألة
وملك اصله ملاك من الالوكة وهي الرسالة ونحو
الحمر اصله الاحمر يجوز فيه الحمر لان الالف لاجل
سكون اللام وقد انعدم ويجوز الحمر لطرو حركة
اللام لانه في الاصل ساكن ولا اعتبار للعارض كما نحو
في خصم اخصم نظرا الى طرو حركة الخاء وجيل وحوبة
وابو يوب وابتغي مره ويجوز تحميل الحركة عليها اذا
كان ماقبلها حرف لين مزيدا نظرا اليه فان كان ياء

عاحروف العلة في هذه الاشياء لقوتها ولطرو حركتها صح

او واوا مدتين او ما يشبه المدة كياء التصغير جعلت
مثل ما قبلها ثم ادغم لان نقل الحركة الى هذه الاشياء
يفضي الى تحميل الضعيف فيدغم نحو خطية
وافيس فان قيل يلزم تحميل الضعيف ايضا في الادغام
وهو الثانية قلنا الثانية اصلية فلا يكون
كياء جيئل وان كان الفا جعل بين بين لان الالف
لا تحتمل الحركة والادغام نحو سائل وقائل واذا اجتمع
الهمزتان وكانت الاولى مفتوحة والثانية ساكنة
تقلب الثانية الفا نحو اخذ وادم الا في ائمة
همزتها الفا كما في اخذ ثم جعلت ياء لاجتماع السا
كنين وعند الكوفيين لا تقلب الفا حتى لا يلزم

اجتماع الساكنين وقرئ عندهم ائمة الكفر بالهمزتين
فان قيل اجتماع الساكنين في حدهما جائز فلم لا
يجوز فيه نحو امة قلنا الالف في امة ليست بمدة
فكيف يكون اجتماع الساكنين في حدهما اذا كانت
الاولى مكسورة تقلب ياء نحو ايسر واذا كانت الاولى
مضمومة تقلب واوا نحو اوتمن اتى الحديث
واما خذ وكل ومر فشاذ وهذا اذا كانت الكلمة
واحدة واما اذا كانتا في كلمتين تخفف الثانية
عند الخليل نحو قوله تعالى فقد جاء اشراطها
وعند اهل الحجاز تخفف كلاهما وعند بعض
العرب يقحم بينهما الف للفصل نحو اانت ظبية

ام ام سالم ولا تخفف الهمزة فی اول الکلمة لقوة

المتکلم فی الابتداء وتخفیفها بالحذف فی ناس اصله

اناس شاذ وکذلک الله تحذف الهمزة فصار لاه

ثم ادخلوا الف واللام فصار الله وقیل اصله

الاله تحذف الهمزة الثانیة فنقلت حرکة

الهمزة الی اللام فصار اللاه ثم ادغم بعد اسکانه

فصار الله کما یری اصله یرأی فقلبت

الیاء الفا لفتحة ماقبلها ثم لین الهمزة فاجتمع

ثلث سواکن فحذفت الالف الذی لین واعطی

حرکتها الی الراء فصار یری وهذا التخفیف واجب

فی یری دون اخواته اجتماع حرف العلة بالهمزة

علیه

لکثرة الاستعمال صح

فی الفعل

فی الفعل الثقیل لکثرة استعمال ومن ثمه لا یجب

فی ینأی وینأی ویسأل ویسال ومرأی ومری

وتقول فی الحاق الضمائر رأی رأیا رأوا واعلم

الیاء یجئ فی باب الناقص للمستقبل یری یریان

یرون اه وحکم یرون کحکم یری لکن حذف الا

لف الذی فی یرون لاجتماع الساکنین بواو

الجمع وحرکة الیاء فی یریان لطرو الحرکة ولا

تقلب الیاء الفا لانه اذا قلبت یجتمع الساکنان

ثم یحذف فیلتبس بالواحد فی مثل لن یری

ترین ترین ایین علی وزن تفعلین فحذفت

الهمزة کما فی یری فقلبت حرکتها الی الراء فصا

الفا لتحرکها وانفتاح ماقبلها

بیری

ترين ثم جعلت الياء الفا لفتحة ما قبلها فصا
ترأين ثم حذفت الالف لاجتماع الساكنين
فصا ترين وسوى بينه وبين جمعه اكتفاء
بالفرق التقديري ويجيء في باب الناقص واذا
ادخلت النون الثقيلة في الشرط كما في
قوله تعالى فاما ترين من البشر احدا فحذفت
النون علامة للجزم وكسرت ياء التانيث
حتى يطرد بجمع نونات التاكيد في اخشين ويجيء
تمامه في باب اللفيف الامر ر ريا روا ري ريا
رين ولا يجعل الياء الفا في ريا تبعا للتريا ويجوز
الهاء الوقف نحو ره فحذفت همزته كما في يرى ثم

حذفت

حذفت الياء لاجل السكون وبالنون الثقيلة رين ريان
رون رن ويجيء بالياء في رين لعدم السكون كما في ارمين
ولم يحذف واو الجمع في رون لعدم ضمة ما قبلها
بخلاف اغزن وبالنون الخفيفة رين رون رن
والفاعل راء راءآن راؤن ولا تحذف همزته كما يجيء في المفعول
وقيل لان ما قبلها الف والالف لا تقبل الحركة
ولكن يجوز لك ان تجعل بين بين كما
في سائل وقائل وقس على هذا ارى يرى اراءة
والمفعول مرئي اصله مرؤوي كما في مهدي
ولا يجب حذف همزته لان وجوب الحذف الهمزة
في فعله غير قياسي كالاتي فلا يستتبع المفعول وغيره

وحذف في مرئي لكثرة مستتبعة وهو ارى يرى
واخواتهما والموضع مرئى والالة مرئى واذا حذفت
الهمزة في هذه الاشياء يجوز بالقياس على نظائرها
الا انه غير مستعمل والمجهول يرى يرى المهموز
الفاء يجيء من خمسة ابواب نحو اخذ يأخذ
وادب يأدب واهب يأهب وارج يأرج
واسل يأسل والمهموز العين يجيء من
ثلثة ابواب نحو دأى يدأى وبئس
يبأس ويئس ولؤم يلؤم والمهموز اللام يجيء
من اربعة نحو هنأ يهنئ وسأ يسأ
وصدئ يصدأ وجرؤ يجرؤ ولا يجيء من

المضاعف الا المهموز الفاء نحو أنّ يئن ولا تقع
الهمزة في موضع حرف العلة ومن ثمه لا يجيء في المثال
الا المهموز العين واللام واد ووجاء وفي الاجوف
الا المهموز الفاء واللام نحو آب وجاء وفي الناقص
الا المهموز الفاء والعين نحو اوى ورءى وفي
اللفيف المفروق الا المهموز العين نحو وأى
ويأى وتكتب الهمزة في اوله على صورة الالف في
كل احوال وفي المقرون الا المهموز الفاء لخفة
الالف وقوة الكاتب عند الابتداء على وضع الحركات
وفي الوسط اذا كانت ساكنة على وفق حركة
ما قبلها نحو رأس ولؤم وذئب للمشاكلة

متحركة نكتب على فوق حركة نفسها متى يعلم حركتها
نحو سأل ولؤم وسئم واذا كانت متحركة في آخر
الكلمة نكتب على وفق حركة ما قبلها الا على وفق
حركة نفسها لان الحركة الطرفية عارضة
نحو قرأ وطرؤ وفتئ واذا كانت ما قبلها ساكنا
لا نكتب على صورة شيء لطرو حركتها وعدم
حركة ما قبلها نحو خبء ودفء وبطء وبرء الباب
الرابع في المثال ويقال له المعتل الفاء مثال
لان ماضيه مثل الصحيح في صحة وعدم اعلاله
وقيل لان امره مثل امر الاجوف نحو عد وزن
وهو يجيء من خمسة ابواب ولا يجيء من باب

فعل يفعل

فعل يفعل الا وجد يجد في لغة بني عامر فحذفت
الواو في يجد في لغتهم لثقل الواو مع الضم ابعد
ها وقيل هذه لغة ضعيفة فاتبع لعكسه [illegible]
في الحذف وحكم الواو والياء اذا وقعتا في اول
الكلمة كحكم الصحيح نحو وعد ووعد وورف
وورف ووقر ووقر وورث وورث وينع
وينع ونظائرها القوة للمتكلم عند الابتداء
وقيل الاعلال قد يكون بالسكون او بالقلب
لحرف علة او بالحذف وتلا اشتها لا يمكن
في الابتداء اما السكون فلتعذره وكذلك
القلب لان المقلوب به غالبا يكون بحرف

ولا اعتبار بها لخروجه عن القياس واستعمال الفصحاء

جواب سؤال وهو ان يقال ينبغي ان تحذف الواو من وعد ثم عوض عنه التاء حتى ... ١٣٢١

العلة وحرف العلة لا يكون الا ساكنا واما
الحذف فلنقصانه من القدر الصالح في الثلاثي ولانه
ع الثلاثي في الزوائد ولا يعوض بالتاء في الاول والاخر
حتى لا يلتبس بالمستقبل والمصدر في نفس الحروف
ومن ثمه لا يجوز ادخال التاء في الاول في الى العدة
للالتباس ويجوز في التكلان لعدم الالتباس
وعند سيبويه يجوز حذف التاء كما في قول
شاعر واخلفوك عد الامر الذي وعدوا لان
التعويض من الامور الجائزة عنده وعند الفراء
لا يجوز الحذف الا انها عوض من المحذوف الا
في الاضافة لان تقوم مقامها وكذلك حكم الا

الحرف الاصلي

٢ الاضافة

والاستقامة

والاستقامة ونحوها ومن ثمه حذفت في قوله تعالى
واقام الصلوة وايتاء الزكوة وتقول في الحاق
الضمائر وعدت وعدا وعدوا الآه ويجوز في وعدت
ادغام الدال في التاء لقرب مخرجهما للمستقبل بعد
اصله يوعد فحذفت الواو لانه يلزم الخروج
من الكسرة في التقديرية الى الضمة التقديرية ومن الضمة
التقديرية الى الكسرة التحقيقية ومثل هذا ثقيله
ومن ثمه لا يجيء على وزن فعل وفعل الا حبك
ودئل وحذفت في تعد واعد ونعد ايضا
للمشاكلة وحذفت الواو في مثل يضع لان اصله
يوضع وحذفت الواو ثم جعل يضع نظرا الى حرف

الحلق لان الكسرة مع حرف الحلق تثقل ولا يحذف
في مثل يوعد لان اصله يا وعد الامر عد آه الفاعل
واعد المفعول موعود الموضع موعد الالة ميعد
قلبت الواو ياء لكسرة ما قبلها وهم يقلبونها
مع الحاجز في نحو قنية وبغير الحاجز يكون
القلب اولى **الباب الخامس في الاجوف** ويقال له
الاجوف لخلو جوفه عن الحرف الصحيح ويقال
له ذو الثلاثة لصيرورته على ثلثة احرف
في المتكلم نحو قلت وهو يجيء من ثلثة ابواب
نحو قال يقول وباع يبيع وخاف يخاف قال بعض
المصنفين ان له اصلا رسمناه في باب الاعلال

يخرج

يخرج جميع المسائل منه وهو قولهم ان الاعلال
في حروف العلة في غير الفاء يتصور ستة عشر
وجها لانه يتصور في حروف العلة اربعة اوجه
الحركات الثلاث والسكون وفي ما قبلها ايضا
كذلك فاضرب الاربعة في الاربعة حتى يحصل
لك ستة عشر وجها ثم اترك الساكنة التي
فوقها ساكن لتعذر اجتماع الساكنين فبقي
لك خمسة عشر وجها الاربعة اذا كان ما قبلها
مفتوحا نحو قول وبيع وخوف وطول ولا يعل
الاولى لان حرف العلة اذا سكنت جعلت
من جنس حركة ما قبلها اللين عن حركة الساكن

ينبغي ان لا يعل نحو

واستدعاء ما قبلها نحو ميزان اصله موزان وييسر
اصله ييسر الا اذا انفتح ما قبلها الفتحه والسكون
وعند البعض يجوز القلب نحو القال ويعل نحو
اغزيت تبعا ليغزى ويعل نحو كينونة من
الكون مع السكون الواو وانفتاح ما قبلها
لان اصله كيّونونة عند الخليل فادغمت
فصار كيّنونة كما في ميت اصله ميوت ثم
خفف فصار كينونة وقيل اصله كونونة بضم
الكاف ثم فتح حتى لا يصير الياء واوا في نحو
الصيرورة والغيبوبة والقيلولة ثم جعلت
الواو ياء تبعا لليائيات لكن لها من ثمة لا

مخففة

اصله واو ساكنة

من الواويات

من الواويات غير الكينونة والديمومة والسيدودة
والصيغوعة قال ابن الجني في الثلاثة الاخيرة تسكن
حرف العلة فيها للخفة ثم تقلب الفا لاستدعاء
الفتحة ولين عريكة الساكنين اعلم اذا كان في فعل
او في اسم على وزن فعل اذا كان نحو كالحركة غير
عارضة ولا يكون فتحة ما قبلها في حكم السكون
ولا يكون في معنى الكلمة اضطراب ولا يجتمع فيها
اعلالان ولا يلزم ضمة حرف العلة في مضارعه
ولا يترك الدلالة على الاصل ومن ثمة يعل نحو
قال اصله قول ونحو دار اصله دور لوجود
الشرائط المذكورة ويعل مثل ديار اصله دوار

تبعا الواحد ومثل قيام تبعا الفعل ومثل سياط
تبعا الواو واحد وهي مشابهة بالف دار في كونها
ميتا اعني تعل هذه الاشياء وان لم يكن افعال
ولا على وزن افعال للمتابعة ولا يعل نحو الحوكة
والخونة وحيدى وصورى تخرجهن عن وزن
الفعل بعلامة التانيث وقيل حتى يدل على
الاصل ونحو دعوا القوم لطرق الحركة ونحو عور
واجتوروا لان حركة العين والتاء في حكم عين
اعور والف تجاور ونحو الحيوان حتى يدل حركته
على اضطراب معناه ونحو الموتان محمول عليه
لانه نقيضه ونحو طوى حتى لا يجتمع فيه اعلالان

وطويا

وطويا محمول عليه وان لم يجتمع فيه اعلالان
ونحو حيي حتى لا يلزم ضمة الياء في المضارع
اذا قلت حاى يحيى مستقبله يحاى والقود
حتى يدل على الاصل الاربعة اذا كان ما قبلها
مضموما نحو ميسر وبيع ولغزو ولن يدعو
وتجعل الياء في الاولى واوا للضمة ما قبلها
ولين عن يكة الساكن فصار موسر وفي
الثانية تسكن للخفة ثم تجعل الياء واوا للضمة ما قبلها
ولين عن يكة الساكن فصار بوع واذا جعلت حركة
ما قبل حرف العلة من جنسه نحو فصار
بيع وتسكن في الثالثة للخفة فصار يغزو

ولا يعل في الرابعة لخفة الفتحة ومن ثمه لا يعل
غُيَبَةٍ ونُوَمَة الاربعة اذا كان ماقبلها
مكسورًا نحو موزان وداعوة ورضيوو تر
ميين وفي الاولى تجعل ياء لكسرة وفي الثانية
تجعل ياء لاستدعاء ماقبلها ولين عريكة
الفتحة فصار داعية ولا يعل مثل دول لان
الاسماء التي ليست بمشتقة من الفعل لا تعل
لخفتها الا اذا كان على وزن الفعل نحو
الاعلال نحو دار وباب وهو ليس على وزن
الفعل وفي الثالثة تسكن للخفة ثم تحذف
لاجتماع الساكنين فصار رضوا والرابعة مثلها

في الاعلال

في الاعلال الثلاثة اذا كان ماقبلها ساكنا نحو
يخوف يبيع ويقول وتعطى حركاتهن الى ماقبلها
لضعف حروف العلة وقوة حروف الصحيح ولكن
تجعل في نحو يخوف الفا لفتحة ماقبلها ولين
عريكة الساكن العارضي بخلاف الخوف فصار
نحو يخاف ويبيع ويقول ولا يعل نحو اعين
وادور حتى لا يلتبس بالافعال ونحو جدول
حتى لا يبطل الالحاق ونحو قوم حتى لا يلزم الا
علال في الاعلال ونحو الرمي حتى لا يلزم الساكن
في اخر في المغرب ونحو تقويم وتبيان وقوال
حتى لا يجتمع الساكنان بتقدير الاعلال ونحو مخيط

منقوص من الخياط فلا يعل تبعا له فان قيل لم لا
يعل الاقامة مع حصول اجتماع الساكنين اذا
اعلت كاعلال اخواتها قلنا تبعا لقام فان قيل
لم لا يعل التقويم تبعا لقام وهو ثلاثي اصيل
في الاعلال قلنا ابطل قوة اقوم استتباع قام وان لانه
كان اصيلا في الاعلال لقوة قوم في الاخوة
مع التقويم ولا يصلح اقام ان يكون مقويا لقام
لانه ليس من ثلاثي اصيل ولا يعل مثل ما اقوله
واغيلت المراة واستحوذ حتى يدل على الاصل
وتقول في الحاق الضماير قال قالا قالوا الخ
واصل قال قول فجعل الواو الفا لتحركها وانفتاح

ما قبلها

ما قبلها كما مر واصل قلن قولن فقلبت الواو الفا
ثم حذفت لاجتماع الساكنين فصار قلن ثم ضمة
القاف حتى يدل على الواو المحذوفة فصار قُلن
ولا يضم في خفن لان الاصل في النقل نقل حركة
الواو لسهولتها ولا يمكن هذا في قلن لانه يلزم طر
ح فتحة المفتوحة ولا يفرق بينه وبين جمع المؤنث
في الامر الا انهم لا يعتبرون الاشتراك الصوري الضمني
ويكتفون بالفرق التقديري كما في بعن وهو
مشترك بين المعلوم والمجهول او وقع من غير
الواضع كما في الاثنين والجماعة من الامر والماضي
في تفعل وتفاعل وتفعلل ولا يفرق بين فعلن وفعلن

نحو طلن وقلن لانه يعلم من الطويل ان اصله طولن
لان الفعل يجيء من فعل يفعل غالبا ليعلم الفرق
بين خفن وبعن من مستقبلهما ليعلم من نحو
ان اصل خفن خوفن لان الاجوف من باب فعل
يفعل لا يجيء الا من حروف الحلق ويعلم من بيع
ان اصل بعن بيعن لان الاجوف لا يجيء
من باب فعل يفعل المستقبل يقول الماصله
يقول واعلاله كما مر فحذفت الواو في يقلن
لاجتماع الساكنين ثم حذف الالف لعدم
الاحتياج اليها وحذف الواو في قل الحق وان
لم يجتمع فيه الساكنان لان الحركة فيه حصلت
بالخارج

بالخارج فيكون في حكم السكون تقديرا بخلاف قولا
وقولن لان الحركة فيهما حصلت بالداخلين
وهما الف الفاعل ونون التاكيد وهو بمنزلة
من الداخلي ومن ثمة جعلوا آخر مضارع مبنيا
نحو تفعلن ويحذف الالف في دعنا وان حصلت
الحركة بالف الفاعل لان التاء ليست من نفس
الكلمة بخلاف اللام في قولا وقولن ويقول بالنون
الثقيلة قولن قولان قولن قولن قولان قولنا
وبالخفيفة قولن قولن قولن الفاعل قائل
اصله قاول فقلبت الواو الفا لتحركها وانفتاح
ما قبلها كما في كساء اصله كساو وجعلت الواو الفا

لوقوعه في طرف ثم جعل همزة فصار كساء ولا اعتبار
لالف الفاعل لانها ليست بحاجزة حصينة فاجتمع
الالفان ولا يمكن اسقاط الاولى لانه يلتبس بالماضي
وكذلك في الثانية فحركت الاخيرة فصارت همزة
ويجي في البعض لغة بالحذف نحو هاع ولاع
والاصل هائع ولائع ومنه قوله تعالى وكنتم على شفا
جرف هار اي هائر ويجي بالقلب نحو شاك اصله شا
يك وهاد اصله واحد ويجوز القلب في كلامهم نحو القسي
اصله قووس فقدم السين فصار قسوو على وزن عفول
ثم جعل قسي لما مر لوقوع الواوين في الطرف ثم كسر القاف اتباعا
لما بعدها فقالوا قسي كما في عصي ومنه انيق على وزن اعفل

اصله انوق فقدم الواو على النون فصار اونق ثم جعل
الواو ياء على غير القياس والمفعول نحو مقول اصله
مقوول فاعل كاعلال يقول فصار مقوول فاجتمع
الساكنين فحذف الواو الذي بعد عند سيبويه لان
الحذف للزائد اولى والواو الاصلي عند الاخفش لان
الزائد علامة والعلامة لا تحذف وقال سيبويه
في جوابه لا تحذف العلامة اذا لم توجد علامة
اخرى وفيه توجد علامة اخرى وهي الميم فيكون وزنه
عنده مفعل وعند الاخفش مفول وكذلك
مبيع اصله مبيوع بمعنى اعل كاعلال يبيع فصار
مبيوع فاجتمع الساكنان فحذف الواو وعند سيبويه

فصار مبيع ثم كسر الباء حتى تسلم الياء وعند الاخفش
حذفت الياء فاعطي الكسرة لما قبلها كما في بيع فصار
مبوع ثم جعل الواو ياء كما في ميزان فيكون وزنه مفعل
عند سيبويه وعند الاخفش مفيل الموضع مقال اصله
مقول فاعل كما في يخاف وكذلك مبيع اصله مبيع
كما في بيع فاكتفي الفرق التقديري بين الموضع وبين
اسم المفعول وهو معتبر عندهم كما في الفلك
اذا قدرت سكونه كسكون اسد يكون جمعا نحو
قوله تعالى اذا كنتم في الفلك وجرين بهم بريح طيبة
واذا قدرت سكونه كسكون قرب يكون واحدا
نحو قوله تعالى في الفلك المشحون الا انه مقيال

اصله

اصله مقول المجهول قيل آه اصله قول فاسكن الواو
للخفة فصار قول وهو قول لغة ضعيفة لثقل الضمة
مع الواو وفي لغة اعطي الكسرة الواو الى ماقبلها فصار
قول ثم صار الواو ياء لكسرة ماقبلها فصار قيل وفي
لغة اخرى ليتم حتى يعلم ان اصل ماقبلها مضموم
وكذلك بيع واختير وانقيد وقلن وبعلن يعني
يجوز فيهن ثلث لغات ولا يجوز الاشمام في مثل
اقيم لعدم ضم ما قبلها ولا يجوز بالواو ايضا لان
جواز الواو لانضمام ما قبلها قبل حرف العلة وهو
ليس بموجود وسوي في مثل قلن وبعن بين
المعلوم والمجهول اكتفاء بالفرق التقديري واصل

نقل يقول فاعل كاعلال يخاف الباب السادس في
الناقص ويقال له الناقص لنقصانه في الاخر وذو الا
ربعة لانه يصير على اربعة احرف في الاخبار عن نفسك
نحو رميت وهو لا يجيء من باب فعل يفعل بالكسر
وتقول في الحاق الضمائر رمى رميا رموا اصله
رمي فقلبت الياء الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها
رمى كما قلبت في قال واصل رموا رميوا فقلبت الياء الفا
لتحركها وانفتاح ما قبلها فصار رماوا فاجتمع
الساكنان فحذفت الالف فصار رموا وكذلك
رضوا الا انه ضم الضاد فيه بعد الحذف الياء حتى
لا يلزم الخروج من الكسرة الى الضمة والواو واصل

رمت رميت فحذفت الياء كما في رموا وحذفت الياء
في رمتا وان لم يجتمع الساكنان لفظا لانه يجتمع الساكنان
تقديرا وتمامه مر في قولا ولا يعل في رميين كما
في القول المستقبل يرمي اصله يرمي فاسكن الياء
لثقل الضمة عليها ولا يعل في مثل يرميان لان حركة
[illegible] خفيفة واصل يرمون يرميون فا
سكنت الياء ثم حذفت لاجتماع الساكنين وسوى
بين الرجال والنساء في مثل يعفون اكتفاء بالفرق
التقديري الواو في النساء اصلية والنون علامة
التانيث ومن ثمه لا تسقط في قوله تعالى الا ان
يعفون واصل ترمين ترميين فاسكنت الياء

ثم حذفت لاجتماع الساكنين وهو مشترك في اللفظ
مع جماعة النساء واذا دخلت الجازم تسقط
اليا علامة للجزم ومن ثمه تسقط في حال الرفع
علامة للوقف كما في قوله تعالى والليل اذا يسر
وتنصب اذا دخلت الناصب لخفة النصب ولم ينصب
في مثل لن يخشيه لان الالف لا يحتمل الحركة الامر
ارم آه اصله ارمي فحذفت اليا علامة للجزم
فصار ارم واصل ارموا ارميوا فاسكنت اليا
ثم حذفت لاجتماع الساكنين فصار ارموا واصل
ارمي ارميي فاسكنت اليا الاصلية ثم حذفت
لاجتماع الساكنين وبنون التاكيد ارمين الاه بالخفيفة

ارمي

ارمين ارمن ارمن الفاعل رام راميان رامون آه
اصله رامي فاسكنت اليا في حالة الرفع والجر
ثم حذفت لاجتماع الساكنين ولا تكسر في حالة
النصب لخفة واصل رامون راميون فاسكنت
اليا ثم حذفت لاجتماع الساكنين ثم ضمت الميم لا
ستدعاء الواو الضمة واذا اضفت التثنية
الى نفسك فقلت راميا في حالة الرفع و
رامي في حالتي النصب والجر بادغام علامة
والجر في ياء الاضافة واذا اضفت الجمع الى نفسك
فقلت رامي في جميع الاحوال واصله في حالة
الرفع راموي فادغم لانه اجتمع الحرفان من جنس

اصله رامون سقط النون بالاضافة فصار راموي

ولحد في العلية المفعول نحو مَرْمِيٌّ اذ اصل مَرْمُويٌ
فادغم كما في غزيّ واذا اضيفت التثنية الى ياء
الاضافة فقلت مرميايّ في حالة الرفع وفي حالتي
النصب والجر مرميّيّ باربع ياءات واذا اضيفت الجمع
فقلت مرميّيّ باربع ياءات ايضا في كل الاحوال
للموضع مَرْمَى والاصل فيه ان يأتي على وزن
مفعِل الا انهم فروا عن توالي الكسرات الا انه
نحو المجهول رُمِيَ يُرْمَى الى اخرها ولم يعل رُمِيَ
لخفة الفتحة واصل يُرْمَى يُرْمَيُ فقلبت الياء
الفا كما في رمى وحكم غزا غزوا مثل رمى يرمي
في كل الاحوال الا انهم يبدلون الواو ياء

في نحو غزيت تبعا ليغزى مع ان الياء من حروف
الابدال وحروفها قولك استنجده يوم صال
زط الهمزة ابدلت وجوبا مطردا من الالف في نحو
صحراء لان همزتها الف في الاصل كالف سكرى
ثم جعلت همزة لوقوعها بعد الف زائدة ومن
ثمه لا يجوز جعلها همزة في صحارى يعني لو كانت
في الاصل همزة لجاز صحارئ في صورة ما كما يجوز
في خطيئة ومن الواو وجوبا مطردا في نحو اواصل
فرارا عن اجتماع الواوات ونحو قائل كما مر
ونحو ادؤر لنقل الضمة على الواو ونحو كساء لوقوع
الحركات للحقة على الواو ومن الياء وجوبا مطردا

عن الواو المضمومة في نحو أحو لثقل الضمة على
الواو ومن الواو غير المضمومة نحو أشاح ولحد
أحدٍ في الحديث ومن الياء نحو قطع الله أديه
لثقل الحركة على الياء ومن الهاء نحو ماء ومن ثمة
يجي جمعه مياه ومن الألف نحو دار مي بدكاديك
البرق صبرا فقد هيجت شوق المشتأق ونحو
قراءة من قرأ ولا الضألين ومن العين نحو أباب
بحرٍ ضاحكٍ زهوقٍ لاتحاد مخرجهما السين
أبدلت من التاء نحو استخذ أصله اتخذ عند سيبويه
لقربهما في المهموسية التاء أبدلت من الواو
نحو تخمة ولحقت لقربهما من الياء نحو

واستنوا

واستنوا حتى لا يقع الحركة على الياء من السين نحو ست
أصله سدس ونحو عمرو بن يربوع شرار النات ومن الصاد
نحو لصت لقربهما في المهموسية ومن الباء نحو ذعالت
النون أبدلت من الواو نحو صنعاني لقرب النون من حرف
العلة ومن اللام نحو لعن لقربهما في المجهورية الجيم
أبدلت من الياء المشددة نحو أبو علج حتى لا يقع الركاكة
المخالفة على الياء وعن غير المشددة حملا على المشدد
نحو لاهم إن كنت قبلت حجتج فلا يزال شاحج يأتيك بج
الدال أبدلت من التاء نحو فزد واجدمع لقرب مخرجهما
الهاء أبدلت من الهمزة نحو هرقت الماء ومن الألف
نحو حيهله وأنه ومن الياء نحو هذه أمة الله

لمناسبتها بحرف العلة في الخفاء ومن ثمه لا
يمنع الاصل في مثل نصرتها ويمتنع في اكلت عنبا ومن
التاء وجوبا مطردا في نحو طلحة وجوزا في الوقف للفرق
بينها وبين التاء في الفعل والياء ابدلت من الالف
وجوبا مطردا نحو مفيتيح ومن الواو وجوبا مطردا نحو
ديم ومن احد حرفي التضعيف نحو تقضى البازي
كما مر ومن النون نحو اناسي ودينار لقرب الياء
من النون ومن العين نحو ضفادي لثقل العين
وكسرة ما قبلها ومن التاء نحو ايتصل لان اصله
واو ساكنة ومن الباء نحو الثعالي ومن السين
في قول الشاعر اذا ما عد اربعة فسال فزوجك

خامس

خامس وابوك سادي ومن الثاء في قول الشاعر
قد مر يومان وهذا الثالي وانت بالهجران لا تبالي
لكسرة ما قبلها من الواو وابدلت من الالف وجوبا
مطردا نحو ضويرب لقربهما في العلية ولاجتماع
الساكنين ومن الياء وجوبا مطردا نحو موقن لضمة
ما قبلها ومن الهمزة جوازا مطردا نحو لوم كما مر والميم
ابدلت من الواو نحو فم لاتحاد مخرجهما ومن اللام
نحو قوله عليه السلام ليس من امبر امصيام
في امسفر لقربهما في الجهورية ومن النون
الساكنة نحو عمبر ومن المتحركة كقول الشاعر وكفك
المخضب البنام لقربهما في الجهورية ومن الباء نحو ما زلت

دائما لاتحاد مخرجهما الصاد ابدلت من السين نحو
اصبغ لقربهما في المخرج الالف ابدلت من اختيها وجوبا
مطردا نحو راس كما مر اللام ابدلت من النون اصيلا
ومن الضاد نحو الطجع لاتحادهن رتبة التاء فابدلت
من السين نحو ست ومن الصاد نحو قول الحاج
هكذا فزدي انا الطاء ابدلت من التاء وجوبا مطردا
في افتعل نحو اضطرب وفي فحصط لقرب مخرجهما
والموضع الذي لم يقيد من الصور المذكورة يكون
جائزا غير مطرد **الباب السابع في اللفيف** ويقال له لفيف
لاقتران حرفي العلة فيه وهو على ضربين مقرون
ومفروق مثل وفي يفي حكم فائه حكم وعد يعد وحكم

فيكون ابداله على ثلثة اقسام واجب مطرد وجائز مطرد وجائز غير مطرد صح

لامهما حكم رمى يرمي ولكن لا تك حكم اخواتهما الامر ق
قيا قوا آه وبالنون الثقيلة قين آه الخفيفة قين قن قن
الفاعل واق المفعول موقي الموضع موقى الالة ميقى
المجهول وقي يوقى المقرون نحو طوى يطوي الى اخرهما
وحكمهما حكم الناقص ولا يعل عينهما كما مر في باب
الاجوف الامر اطو آه وبنون التاكيد اطوين آه وبالخفيفة
اطوين اطون اطون وتقول من روى يروي ارو وبالنون
التاكيد ارووين آه وبالخفيفة ارووين ارون ارون واذا
اردت ان تعرف احكام نوني التاكيد في الناقص واللفيف
فانظر الى حروف العلة ان كانت اصلية محذوفة
في الواحد نحو لا تحذفها كان لسكون وهو ان تحذف نحو

ارووون

النون وتفتح لخفة الفتحة نحو اطوين واغزون وارين كما
في اطويا واغزوا وان كانت ضمة فانظر الى ما قبلها
كان مفتوحا تحذف لتطو وحركتها ما قبلها نحو اطون
وارون كما في قوله تعالى ولا تنسوا الفضل بينكم وان
كان غير مفتوح تحذف لعدم الخفة فيما قبلها
نحو اطون واطون كما في نحو اغز والقوم ويا امراة اغزي
القوم الفاعل طاو ولا يعل واوه كما في طوى وتقول
من الري ريان ريانان رواء ريا ريانان رواء ايضا
مثل عطشان عطشانان عطاش ولا يجعل واوها
يا كما في سياط حتى لا يجتمع الاعلالان بقلب الواو التي
هي عين يا وقلب اليا التي هي لام الكلمة همزة وتقول في

النسبة المؤنث

كتابخانه مجلس شوراى ملى

النسبة المؤنث في حالتي النصب والخفض وبين مثل عطشين
واذا اضيف الى اليا المتكلم ربيين بخمس ياءات الاولى منقلبة
عن الواو التي هي عين الفعل والثانية لام الفعل والثالثة
منقلبة عن الف التانيث والرابعة علامة النصب
والجر والخامس يا الاضافة والمفعول مطوي الموضع
مطوى والالة مطوى اعل كاعلال المجهول طوي
اعل كاعلال يطوي وحكم لام هذه الاشيا الحكم طوي
في التي اجتمع الاعلالان بتقدير اعلالها وفي التي
لم يجتمع اعلالان يكون حكمها ايضا
حكم طوى للمتابعة نحو طوي
وطاويان تمت الكتاب في احد عشر شعبان
بعون الله الملك الوهاب
سنة ١٢١٨

... ده بیل ... ب هر ره ورن

... در بت راز روی دلدارت بر دارن

... ازین سکوکان آن ... نیست زبندا رسما

صح صح صح صح

عع عع عع

۷۸

ر ۲۱۱۱۶